بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب مکارم الاخلاق میگویند

حمد مر آن محمودی را که محمد علیه السلام متمم
مکارم اخلاق گردانید و خلق را بخلق عظیم
او بشارت داد و اشارت بتکمیل کمالات نمود
تا اصول اصحاب او بنا اصول اخلاق حکمت
و عدالت و عفت و شجاعت است ترتیب
[illegible] را بفروع و فروع را باصول
[illegible] ساختند صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه اجمعین و بعد بدانکه
تهذیب اخلاق از آن حکمتست که لسان
تنزیل بوصفان ناطقست که یؤتی
الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد

اوتی خیرا

اوتی خیرا کثیرا و از آن کمال و فضیلت است که اکمل
انبیاء بتکمیل آن مبعوث است که بعثت لاتمم مکا
رم الاخلاق و علما و حکما درین علم
کتب بسیار نوشته اند و از آن جمله کتاب
اخلاق ناصری و چهارم مقاله عضدی
و شرح آن متداول و مشهور است و
هر چه در طرف اطناب و ایجاز واقع و
معروف و بفصول در فهم مقصود موصوف
و چون درین ایام در مجلس عالی حضرت
صدر الصدور فی العالم حاوی مکارم
الاخلاق و الشیم الذی عجز عن اوصافه
قلم اللسان و لسان القلم مربی العلماء

منظور الاولیاء ملجأ الفقراء ومنجاء
الغرباء مقرب السلاطین زین الدنیا وا
الدین الشیرازی سمی حبیب الله علیه
السلام لا زال فی عصمة الله مصونا
عن حوادث الایام احیانا بحث از تبدیل
اخلاق وحقیقت آن میکذشت اشارت بداعی
دیرینه چنان شد که مختصری بفارسی مشتمل
بر مقصود این دو کتاب بعبارتی واضح
خالی از ایجاز واطناب ترتیب داده آید
بنابراین رساله در قلم آمد ومرآة الاخلاق
نام شد تا آن حضرت را بر صور اخلاق مشاهده
افتد وفقنا الله تعالی لتحصیل الحسنات وازالة
السیئات انه قریب مجیب ودر این مرآة سه

صورت است

سه صورت است **صورت اول در علم تهذیب
اخلاق** که آنرا طب روحانی نیز گویند
ودر این صورت سه نظر است **نظر اول**
نظر اول در بیان ماهیت این علم وشرف
وفایده او وتعریف خلق **بدانکه** این علم قسمی است
از حکمت وحکمت در عرف اهل معرفت دا
دانستن چیزها است چنانکه باشد وقیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر وسع
ودانستن وقیام نمودن علمست وعمل پس
حکمت علم وعمل باشد ودانستن قاعده
عمل وکیفیت آن اکه چه نوع عمل میباید
علم عملی وحکمت عملی گویند واین سه
قسمت حکمت خلق که علم اخلاق است
وحکمت منزل وحکمت مدنیه پس هر کس

چیزها را چنانکه هست داند و قاعده
و کیفیت عمل را داند و عمل موافق ان دانش
کند کمالی که مقصود از وجود انسان است
داشته باشد و انسان کامل او باشد و
چون اشرف موجودات این عالم انسانست
و ظهور کمال انسان جز باین صنعت نتواند
بود چه ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج
باین صنعت میتوان رسانید پس این صنعت
اشرف صناعات اهل عالم باشد و غایة
و غرض این علم حصول سعادت ابدی و بهجت
سرمدی است چه تزکیه نفس و تعدیل قوی
او باین علم است و تزکیه نفس موجب
سعادت دارین است چنانکه میفرماید
قوله تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب

من دسیها بدانکه نفس را بسبب فعلی که میکند
صفتی و هیئتی حاصل میشود ان هیئت را کیفیت
نفسانی گویند پس این کیفیت را اگر بسبب
تکرار ان فعل راسخ و ثابت شود در نفس
و دیر زایل شود چنانکه ان فعل باسانی
و بی تمکث صادر شود ان کیفیت و هیئات
ثابت شده را ملکه گویند و چون نظر بان
فعل کنند این هیئت ثابت شده را خلق و
عادت گویند و خلق بفارسی خوی است
و چون نظر بنفس انسانی کنند این هیئات
ثابت شده فضیلت نفسانی گویند مثلا
کسی که اول بار سخاوت کرد در نفس او
هیئتی و کیفیتی حاصل شد و اما بفکر

و تامل بود و قابل زوال و چون تکرار
سخاوت کرد آن هیئت و کیفیت ثابت
شد چنانچه سخاوت باسانی صادر میشود
بی فکر و تامل و دیر زایل میشود از نفس
پس آن هیئت و کیفیت ثابت شده را که
سخاوت باسانی از نفس بسبب او صادر
میشود ملکه گویند و نظر بفعل سخاوت آن
هیئت ثابت شده را خلق و عادت و نظر بنفس
انسان فضیلت نفسانی گویند و نظر بانکس
که سخاوت با او کرده است عدالت گویند و هم
چنین در تمام اخلاق حسنه و سیئه در نفس
هیئاتها و کیفیتها حاصل میشود و ملکه
میگردد و خلق و عادت میشود **نظر دیگر در**
بیان اخلاق نفس ناطقه انسانیه را سه

قوت

قوتست اول قوت ناطقه و عاقله که نفس
ملکی گویندش و ادراک و تمیز او میکند
مراد اینجا از قوت ناطقه حرکت نفس است
جهت ادراک و تمیز دوم قوت غضبی
که نفس سبعی گویندش و مراد از قوت غضبی
اینجا حرکت نفس است جهة دفع ناملایم
سیم قوت شهوانی که نفس بهیمی خوانندش
و مراد اینجا حرکت نفس است جهت طلب
ملایم پس حرکتهاء این سه قوت اگر با
عتدال باشد و در وسط محمود است و
اگر در طرف اعتدال باشد که افراط و تفریط
است مذموم است پس اخلاقی که از حرکت
معتدل این قوتها حاصل شود اخلاق
حسنه باشد از آنکه در وسط واقع است

و معتدل و خیر الامور اوسطها و آن سه
خلق باشد که از سه حرکت معتدل این
قوتها حاصل شود و اخلاق سیئه باشد
چه خارج از اعتدال و آن شش خلق
باشد که از سه حرکت غیر معتدل این
سه قوت بجانب افراط و سه از حرکت غیر
معتدل هم بجانب تفریط پس اخلاق حسنه
و سیئه شش و سیئه ضد و مقابل حسنه باشد
اما اخلاق حسنه و حکمه نیز گویند آن خلق
که از حرکت معتدل قوت ناطقه در ادراکات
حاصل شود آنرا حکمت گویند و
اعتدال او باینست که نه بسیار حرکت کند
تا زیاده بر آنچه واجب بود واقع شود
و نه کم از آنچه باید حرکت کند تا کولی

و بلادم

و بلیه لازم آید و آن خلقی که از حرکت مع
معتدل قوت غضبی حاصل شود شجاعت
گویند و اعتدال او بآن است که قوت غضبی
انقیاد قوت ناطقه نماید و عمل بحسب
رای او کند تا فعل او جمیل بود و صبر او
محمود و در وقت هول مضطرب نشود
و آن خلق که از حرکت معتدل قوت
شهوانی حاصل شود عفت گویند
و اعتدال او باینست که قوت شهوانی
انقیاد قوت ناطقه نماید و عمل برای
او کند تا از متابعت هوای نفس خلاصی
یابد و چون این هر سه خلق با یکدیگر جمع
شوند و از اجتماع ایشان در نفس کیفیت

میانه حاصل شود آنرا عدالت گویند که کمال
این هر سه خلقت پس اصل اخلاق حسنه
این چهار است که مکارم اخلاق گویند
و تعریف هر یک را از آنچه گفته شد معلوم
کرد و هر یک از این اصول را فروعست
و بعضی از آن گفته میشود فروع حکمت
هفت است ۱ ذکا که سرعت انتقال ذهن
است از مقدمه بنتیجه بر مثال برقی
که بلا رفتن این معنی ملکه میشود ۲ جودت فهم
و سرعت فهم نیز گویند و آن حرکت نفس
از لازم بلزوم بی مکث چنانچه این معنی
ملکه شود چون انتقال ذهن از سوختن
باشد ۳ صفای ذهن و آن قادر شدن

نفس است

نفس است بر استخراج مطلوب بی تشویش
و اضطراب ۴ سهولت تعلم ادراک مطلوبست
بی مانع شدن تفرقه خاطر ۵ حسن تعقل نگاه
داشتن حد و مقدار بحث است بحکم و بیش
۶ حسن تحفظ ضبط علومی که حاصل کرده است
بکسب ۷ تذکر ملاحظه آنچه حفظ کرده است
هر وقت که خواهد باسانی فروع شجاعت
یازده است ۱ تعاظم خود را زیاده نشمرد
از کسانیکه ازو فرود باشند در جاه و مال
۲ کبر نفس قدرتست بر احتمال ملایم و ناملایم
و مساوی بودن فقر و غنی و خواری و
عزیزی ۳ بهمت دلیریست و جزع ناکردن
در حال خوف بسبب ثبات نفس ۴ علو همت
بملایم و منافر و مباهات و ننگ خودی

نکند چنانکه از هول عرصات نیز باك
ندارد ثبات قرار بر مقاومت سختیها
ودردها حلم آرامشی است که غضب
حرکت نتواند کرد و بهر مکروهی در شغب
نیاید سکون ثانی در خصومت و جنك شهامة
یعنی جلدی مذبر کی و آن اختیار کارها
بزرکست وحرص بران از جهة توقع نام
نیکو تحمل آلات بدن را فرسوده کرداند
در استعمال ازجهة کسب کارها پسندیده
حمیت محافظت حرم از دین از تهمت حمیده
متاذی شود از جهت ابلاء که بغیر
وسیله است بی اضطراب در افعال
واقوال ورع عفت دوازده است

باماني

حفظ

حیاء حفظ نفس است از ارتکاب قبیح شرعی
یا عقلی یا عرفی مرتکب قبیح شرعی را فاسق
کویند و از قبیح عقلی را مجنون و از قبیح
عرفی را ابله سخا دادن چیزی که میباید
داد بکسی که میباید داد بی عوض رفق
شغل کرفتن با مری که پیش آید از امور
شرعی یا عرفی باسانی بطریق تبرع
و آله امر مؤدی بر نیکوئی شود حسن الهدا
پیدا شدن رغبت صادقه نفس را
که خود را بفضیلتهای ستوده در شرع
وعرف وعقل متحلی کرداند مسالمة
معامله کردن است از سر قدرت و ملکه
در وقت اختلاف رایها و تغیر احوال
بی اضطراب وقار ساکن بودن نفس است

بروفق حرکت شهوت ومالک زمام
خویش بود صبر حبس نفس است از
متابعت هوا قناعت اقتصار بر کفاف
که سد خلل کند در ماکول وملبوس
ومشروب از هر جنس که باشد ورضا بآن
وقار تانی در توجه بسوی مطلوب چنانچه
مطلوب فوت نشود ورع ملازمت افعال
واعمال پسندیده است در شرع وعقل
ومروت انتظام ترتیب دادن وجه معاش
اولا بر وجه کلی انچه باید وبعد از ان
بحسب مصالح جزئی که روی نماید خرج
کند نزاهت کسب مال است بی خواری وبی
ظلم وصرف در مصارف جمیله واحتراز از
کسب مال از وجوه ذمیمه فرع عدالت دوازده است

صداقت محبتی است که غرضی بآن آمیخته نبود
واختیار صدیق بر نفس خود در اصناف
الفت اتفاق رایهای است ومعاونت
یکدیگر در تدبیر معیشت وفا محافظت
عهدهای دوستان وطریق مواساة
شفقت همتست بدفع مکروه از مردم صله
صله رحم خویشانرا باخود شرکت دادن
در خیرات دنیاوی مکافات مقابل
کردن احسانست بمثل آن یا زیادت
ودر بدی بکمتر از آن حسن شرکت
رعایت عدالت در معاملات چنانچه
موافق طبایع دیگران افتد حسن قضا
گذاردن حقوق دیگران بر وجهی که خالی
از منت وندامت باشد تودد طلب

دوستی اهل فضل واکفا باشد بخوشخوئی
و نیکو سخنی با هرچه موجب دوستی باشد

انقیاد امر حق و ترک اعتراض در انچه
ملایم او نبود ترک معیشت در انچه
قدرت بشر در ان نگنجد چون تشوق و تنازع
مزروعات بجای اوردن فرمانهای
حق تا ملکه شود و تقوی را که مکمل
اینست شعار خود سازد و تعظیم حق
واهل حق کند سخا خلقیست که او را
نیز فروع بسیار است و از انجمله هشت فرع
گفته میشود انفاق مال بسیار بر نفس
سهل نمودن چون نفع ان عام بود چنانچه
مصلحت تقاضا کند برخاستن از سر انچه
نه حاجت بان باشد با وجود قدرت

رغبت صادق بر نیکی رسانیدن بقدر
امکان سرور نفس است بچیزی دادن
و بملازمت افعال و سیرت ستوده
معاونت کردن دوستان و مستحقان بود
در معیشت و شرکت دادن ایشان با خود
در قوت و مال بدل کردن است بدل
خوشی بعضی از چیزهائی را که واجب نبود
بدلان ترک انچه واجب نبود
ترک ان از روی اختیار بی توقع مکافات
هرچه اسقاط بعضو از دین این بود
اخلاق حسنه انچه درین دو کتاب اورده
شده است واشرف همه عدالت است
چه عدالت از اجتماع این سه اصل که حکمت

و شجاعت و عفت حاصل شده است پس
هرچه در فروع باشد در اصول باشد و هرچه
در اصول در عدالت باشد پس اشرف باشد
و باید که عاقل عدالت را اول در نفس خود
بکار دارد یعنی تعدیل قوتهاء خود کند
پس از دوستان و عشیرت پس از بیگانگان
پس از دیگر حیوانات تا عدالت او تمام شود
و این چنین کس ولی باشد و بهترین خلق
اما بدترین مردم آن باشد که جور بر خود
پس بر دوستان پس بر باقی مردم و اصناف
حیوان کسی که مسائل علوم بتقلید
گرفته باشد و بیان کند اما ثمره حکمت
که یقین است نداشته باشد و نه تشکک
در آن باشد شک آنکس حکیم نباشد و آن

دانش

و آن دانش حکمت نباشد و کسیکه عمل
عفیفان نماید و عفت نداشته باشد آن
عمل عفت نباشد چنانکه کسی چیزی
نخورد از خوف مرض بلکه عفت است
که آن عمل عفت از جهة آن کند که نفس را
صفت عفت باید که حاصل باشد و کسی
باشد که عمل اسخیا کند و سخی نباشد و
چنانکه بریا و طمع یا دفع ضرر صرف کند
بلکه عمل سخاوت از آن جهة کند که
نفس سخاوت فضیلت است و نفع غیر
تابع باشد و کسی باشد که عمل شجاعت
کند و شجاعت نداشته باشد و چون
کسانی که در جنگها و خطرها جهة

مال وملک یا غیر هما از شره نفس در آیند
وچون عیاران که جهت اعانه نام خود در
معرض عقوبات سلطان در آیند وچون
کسان از حرص مشاهده محبوب در ورطها
در آید وچون کسانی که خود را جبیه کنند
یا بزهر بکشند از خوف فقر یا زوال جاه
واین جبن باشد نه شجاعت چه شجاع و
صبور بود بر سختیها ودر هر حال از و
فعلی مناسب آن حال صادر شود وکسی
که باشد که عمل عدالت کند جهة ریا
مالی یا جاهی جذب کند وعدالت نداشته
باشد چه فعل عدالت جهت آن می باید کرد
که او فضیلت است نه غرضی دیگر داشته
پس همچنین در باقی اخلاق حسنه

احتیاط باید

احتیاط باید تا آنچه مشابه بود بآن
جدا کرد و ذمیمه
نیز کویند چه در مقابل حسنه واقعست
که طرفا افراط وتفریط است پس هر خلقی را
از اخلاق حسنه دو خلق سیئ باشد
که وسط طرفا وست یکی در طرفا افراط و
دیگری در تفریط واز این اخلاق سیئه
بعضی را اسمی ورسمی باشد وبعضی را
نباشد لیکن از تعریف خلق حسن طرفین
او که ضد اوست معلوم شود بحسب
معنی وبضدها تتبین الاشیاء پس
از اخلاق سیئه بعضی که ظاهر باشد
ذکر کنیم وبعضی را تعریف بیاریم

طرفین حکمت وجربزه وغباوة نیز
گویند سفه افراطست یعنی فکر در انچه
واجب نبود یا زیاده از انچه واجب بود
بلید تفریطست تعطیل قوت فکر بارادت
طرفین شجاعتست تهور افراطست
یعنی اقدام نماید بر انچه اقدام نباید نمود
هم چه جنگ با کفار وقتی که کفار از
دو برابر مسلمانان زیاده باشند وجبن
بلدلیست حذر کردن از انچه حذر
نباید کرد وتسکین نفس است انجا که
حرکت باید کرد   بالجیم طرفین
عفتست فجور وخمود شهوت یعنی
سکون او بالخاء المعجمه نیز گویند شره

مباشر امر

مباشر امری شدن بر خلاف شرع ومروت
وزیاده بر مقدار واجب حرص نمودن جمود
ترک مباشرت امریست که شرع وعقل ان امرا
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از
جهت نقصانی   طرفین عدالتست
ظلم افراطست واو رسانیدن ضرراست بغیر
اسباب ومعاش ومعاملات انظلام تفریط
است واو رسیدن ضرراست از غیر بنفس بجهة
منکوب نکبی وتذللی طرفین تواضع تکبر
برترک شمردن خود باشد وزیاده داشتن
از غیر وتذلل حقیر شمردن وخوار داشتن
طرفین حیا وقاحت قلت حیاات
کمتر نگاه ندارد نفس را که بحد دهشت رسد
طرفین سخا اسراف مبالغه است

[illegible]

اسراف مبالغه است در دادن چیزی که
میباید داد بکسی بجائی که میباید داد چون
مبالغه در ماکول وملبوس ومنکوح وعمارت
والات خانه وغلامان وکنیزان ومرکوب
زیاده بر قدر حاجة شرعیه بخل مبالغه
است در دادن مذکور
طرفین عبادت فسق خروج است از تعظیم
وفرمان حق تحرج پرهیز کردن از گناه
است اما زندر یی مرتبه که تعظیم وفرمان
برداری چنانچه باید بجا آورد پس تعریف
اخلاق سیئه انچه مناسب مقام بود ذکر شد
اکنون ذکر باقی اخلاق سیئه که ظاهر
تر باشد اینست غضب حسد عجب حرص
حقد طمع افتخار مرا الحاج استهزا غدر

کذب نفاق

کذب نفاق بطالت حزن تصلف مکر غیبت
سعایة شتم نمیمه بهتان مداهنه یا قطع
رحم عزم عجله شح لوم مضایقه منافشه سوء
الظن تهمت خیانت هتک حرمت طلب
حرام ارتکاب فحشا حیل غش عداوت
تهاون احتقار یعنی ضیم طغیان اعراض
تکاثر یعنی مباهات بکثرت مال و
غفلت از حق غرور یعنی اطمینان بمال
وجاه وغفلت از موت وغرور بکرم حق
تعالی بی انقیاد اوامر ونواهی وتوبه
در کسب کردن اخلاق حسنه
ومحافظت آن وزایل کردانیدن اخلاق
سیئه ومعالجه آن ودر بین سه ملاحظات
در طریق کسب اخلاق حسنه

بدانکه اخلاق کسبی است چنانکه هیچکس
از مادر کاتب ونقاش متولد نشده است
شجاع وعادل نشده است اما بعضی راکه
موافق مزاج باشد باسانی دست دهد و
انکه نباشد بدشواری چه صید وحشی انیس
میشود وصاحب شریعت نیز تبدیل اخلاق
فرموده است پس کسبی باشد اما بالکلیه
زایل نشود وطریق کسب اخلاق حسنه آن
است که اول نظر در قوت شهوانی کند
که باعتدال است یا منحرف اگر باعتدال است
فبها والا رد کند او را بحد اعتدال بانچه
در معالجات گفته خواهد شد انکه نظر در حال
قوت غضبی کند بهمین طریق وچون
این دو قوت باعتدال اید وتهذیب

باید کمل

باید جهد تکمیل قوت ناطقه کند اول
علم اخلاق حاصل کند پس علم منطق پس
ریاضی پس طبیعی پس الهی وچون هر سه
قوت تکمیل یابد بدانکه بقواعد عدالت
قیام نماید ومعاملات را بر ان نهج بتقدیم
رساند بعد از این اگر در علومی که تعلق
ببدن ومدن دارد شروع کند نور علی
نور باشد علوم بدنی چون علم طب
وعلوم مدنی چون شرایع فقه واخبار
وتنزیل وتاویل وادب وبلاغت ونحو
وکتابت وحساب ومساحت واستیفا
وغیرها که تعلق بحال ملت ودولت و
امور معاش وجمعیت دارد
در بیان محافظت اخلاق حسنه بدانکه

اخلاق حسنه نفس بمنزله صحت
مر بدنرا و اخلاق سیئه بمنزله مرض و
چنانکه حفظ صحت بدن و ازاله مرض او
واجبست حفظ صحت نفس که اخلاق حسنه
است و ازاله مرض او که اخلاق سیئه است
واجبست و طریق حفظ اخلاق حسنه بدو
نوعست   اختیار انچه ملایم و مفید
اخلاق حسنه باشد و چون صحبت اهل اخلاق
و پیوسته تعلیم و تعلم علوم اگرچه اینها
بتکلیف نفس را باید فرمود دوام نظر
بر احوال و افعال خود تا مخالف عقل صادر
نشود و اگر شود جبران بعقوبتی کند
مثلا اگر طعام مضر خورد بصوم عقوبت
کند نفس مصلحت بملالت بسیار و اگر

غضب بی محل کند نفس را بفاحشه سفیهی
یا بذل فند دشوارکا ادب کند و اگر کاهلی
شد در محل کند او را بعملهاء دشوار تکلیف
کند تا مخالفت عقل بکلی از او زایل شود و
در اخر هر شبانروزی محاسبه افعالی که
در ان روز کرده است بجا اعمال بجای اورد
و همیشه قبایح و حسنات در پیش نظر دارد
و دوستی پیدا کند که عیبا او را باز نگوید
البته و دیدن عیب دیگران و شنیدن قول
دشمنان در حق خود که او را انچه عیب
ذکر میکنند ترک نا ملایم که محض باشد
چون صحبت بدان و لهو و مزاح مذموم
و انگیختن غضب و شهوت در تمام احوال
که مقتضی طبیعت نباشد و تحقیر صغایر

دوم

ورخصت جستن در آن و مانند اینها
در رذایل گردانیدن اخلاق سیئه
ومعالجه آن   مرهم در علاج اخلاق
سیئه چهار طبقه اند ۱ آنکه از اعتقادات
باطله خالی باشند علاج اخلاق سیئه ایشان
آسان باشد ۲ آنکه با اعمال ناپسندیده عادت
کرده باشند و فرق میان نیک و بد نتوانند
کرد علاج این طبقه دشوار باشد ۳
آنکه عادت کرده باشند و نیک دانسته
اما اعتقاد بنیکی آن هنوز راسخ و ثابت
نشده باشد علاج این طبقه دشوارتر
باشد ۴ آنکه اعتقاد نیز راسخ شده باشد
و بدان مباهات کنند علاج این طبقه
مشکل باشد اما شاید که بکثرت نصیحت

ومخالطات

و مخالطات معالجه در ایشان نیز اثر کند
پس هم چنانکه مرضی در اعضای بدن واقع میشود
بسببی و علاج آن بدفع آن سبب است این
اخلاق سیئه نیز در قوتهای نفس واقع
میشود بسببی و علاج آن بدفع سبب است و
قوتهای نفس سه است چنانکه گذشت و مرض
هر قوتی از سه گونه تواند بود یا بحسب
افراط که از اعتدال بجانب زیاده رفته است
یا بحسب تفریط که از اعتدال بجانب نقصان
رفته و رداءت قوت یعنی ناخوبی اصل آن
قوت در سرشت آن کس و اما امراض قوت
ناطقه که بحسب افراط باشد چون حیرت
و بحسب تفریط چون بلادت و جهل بسیط
و بحسب رداءت قوت چون جهل مرکب

واما امراض قوت غضبی بحسب افراط چون
شدت خشم و فرط انتقام نه بمحل و بحسب
تفریط چون بددلی و بی حمیتی و تشبیه با
باخلاق زنان و کودکان و بحسب رداءت
چون خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر مردم
بسببی که موجب غضب نباشد در اکثر ا
اطباع و اما امراض قوت شهوانی بحسب
افراط چون حرص اکل و شرب و حکم پیشی
و عشق بکسانی که محل شهوت باشند و
بحسب تفریط چون تقصیر در طلب
قوت ضروری وجود شهوت و بحسب
رداءت چون کل حرص بد و شهوت با ذکور
پس اصل مرضهای بسیط اینهاست وا
ترکیب این امراض مرضهای بسیار پدید آ

میشود و همه را

میشود و همه راجع باینهاست و سبب این
امراض در قوتهای نفس نماید که تغییر بدن
باشد چون آفت عضو اصلی مانند دل و
دماغ که موجب آفت و تغییر نفس میشود
چون نقصان ادراک و فساد تخیل و مانند
که تغییر نفس باشد چون اندوه و غضب
که تغییر صورت بدن میکند چون زردی و
اضطراب پس اگر بسبب مرض نفس تغیر بدن
باشد معالجه بطب بدنی باید کرد و اگر بسبب
تغیر و تأثر نفس معالجت بطب روحانی
باید کرد و قانون کلی در علاج آنست که قبح
آن مرض را که علاج او میکنند در دنیا و آخرت
بیقین بداند پس در عقل جزم کند و نفس را
بعنف بر احتراز از آن تکلیف کند اگر نفع شد

فبها والا بر فضیلتی که ضد آن باشد مداومت
نماید چنانکه در دفع بخل سخاوت التزام کند
و اگر دفع نشود بملامت و سرزنش و مذمت
چه بقول و چه بفعل و فکر شروع کند و اگر
دفع نشود رذیلتی که مقابل او بود التزام
نماید چنانکه در دفع بخل اسراف نماید تا آن
زمان که بخل سخا شود پس ترک اسراف
کند و اگر دفع نشود و ملکه عادت شده باشد
التزام ریاضتهای دشوار نماید چون نذرها
و عهدها و قوی و عملها که دشوارتر
از آن مرض باشد تا نفس انقیاد دفع
آن مرض کند وکویند بهر یک کبیره تا بقبح
واضح شود پس علاج بعضی امراض که
مهلکترین امراض است اینجا ذکر کنیم تا

قیاس

تا قیاس معالجات دیگر بتوان کرد معالجه
امراض قوت ناطقه علاج حیرت سبب آن
معارضه دلایلست در مسائل مشکله و عجز
نفس از تحقیق حق و ابطال باطل پس تتبع
قانونهای عقلی باید کرد چه منطق خاصه
کتاب قیاس تا تفاوت ظاهر شود میان
دلیلها و برسبیل این حکم که اجتماع و ارتفاع
نقیضین محالست در هر حال ملکه کند تا
در مسئله که متحیر شود حکم جزم کند بفساد
یک طرف علاج جهل بسیط و این عدم علمست
از کسی که صلاحیت علم داشته باشد و
در ابتدا این جهل مذموم نیست چه هر کس
جاهلند در ابتدا اما تسکین بر این جهل
مذموم باشد پس باید که ملازمت علما

نماید تا نقصان او ظاهر شود و مرتبه
ایشان را بالای مرتبه خلق ببیند و بداند که
غرض ایشان بعلمست و او ندارد پس غیرتش
آید و توفیق رفیق شود تا دفع این مرض کند
علاج جهل مرکب و این اعتقاد جازم غیر
مطابق را گویند و هیچ مرض بدتر از این نبود
و علاج این دشوار است ترغیب باید کرد صا
حبش را بر یاد گرفتن علوم ریاضی چون هندسه
و حساب تا لذت برهان یابد و از لذت در
معتقدات خود بیابد آگاه شود به خلل ا
اعتقاد خود پی برد و جهل او بسیط شود پس
بتعلم قیام نماید معالجه امراض قوت غضبی
علاج غضب و او حرکت نفس است بجهت شهوت
انتقام و این جور است و خروج از اعتدال

محرک اول

بجانب افراط و مرضی ردیست که صاحب
خود را بهلاک نزدیک کرده اند و انواع
مکروهات بظهور آرد پس علاج او بقلع
علل آن باشد و بعد دفع اسباب او
و از اسباب او عجب و تکبر است و دفع این
هر دو بدانستن کند انکه فضیلتهای خاص
او نیست پس تفوق بخود ندید و کسی که صد بار
بر هلاکت حمول کرده شده باشد چگونه عجب
و تکبر کند و دیگر افتخار است و دفع آن
بدانستن قلت فایده آن باشد در حالی که
او را واصل و مال او را بدانند و دیگر مراء
و لجاجات است و دفع او ترک است بعنف و
و التزام ضلال و دیگر مزاح غیر محمود و
استهزاست و دفع ترکست بعنف و دیگر

عداوت و ضیم یعنی ستم و مایه این هر دو
حصول متاع دنیا است و دفع آن بذکر کردن
است در حقارت متاع دنیا و سرانجام آن
قطع نظام معاش است و این صفت در
ترکان پیشوا است و خوناکی صفت اوست در
نعم و خیش پیشی است و دیگر طلب اشیاء
نفیسه است چون جواهر و فرش نیز
نکیست بلکه دفع عداوت و ضیم و چون غضب اما
انگیخته شد تسکین او دشوار است و گاه
بتغیر هیئت و شرب آب سرد و خواب تسکین
می یابد و چون این اسباب غضب را اعراض
مشاهده نماید و بداند علاج آنکه بسببها
غضب می شود علاج جبن مرضی رذیست
و موجب ذل و هتک حرمت و خواری نفس

والاولاد

وسوء عیش و دفع آن برفع سبب است یعنی
تنبیه کند نفس را از این مکروهات تا اختیار
نکند و مخالفه داند نفس را بر غضب بطریق
اعتدال و دوام ذکر موت و مراودت نفس را
در ورطها و مخوفها شاید که زایل شود علاج
خوف و این نیز رذیلتیست مرضی که از ردائت قوت
غضبی پیدا شده باشد و سبب خوف تصور
مکروهی یا انتظار محذوری بود که نفس
بر دفع آن قادر نبود پس اگر آن مکروه
البته واقع خواهد شد خوف فایده ندهد
فی الجمله تعجیل خود را در محنت نماید
انداخت و اگر ممکنست که واقع شود یا نشود
و جزم کردن بوقوع و خوف یافتن نیز فایده
ندهد و شاید که واقع نشود اما باید که نفس

کاری نکنند که از ان تصور مکروهی باشد پس
اگر نفس بدین مقدمات خوش شد فبها و
الا وقوع ان مکروه را با خود بگوید تا خوف
نماند واما علاج خوف مرگ که سخت ترین خو
فها است که بداند که مرگ استعمال
ناکردن نفس الات بدنی را چنانچه تجار
الات خود را استعمال نکند وبداند که نفس
بعد از بدن باقی خواهد بود واگر خوف
از نادانی معاد خود است با مرگ را المی سخت است
زیاده از الم های بیماری که بمرگ می انجامد
یا از عقاب ترسد یا بر اولاد و اموال
تاسف خورد پس خوف او از نادانی اینها
باشد نه از مرگ وعلاج او علم باحوال اینها
باشد چه بعد از هرکونی فسادیست و ارزوی [marginal: زاید]

در دفع انچه موذی

ودر دفع انچه موذی باین خوف شود وهر که
مرگ را که معنا داوست نخواهد کون خود را
نخواهد باشد چه بعد از هر کونی فسادی
وارزوی غلط عمر دراز بحقیقت ارزوی
ضعیف خود است وحاجت وفقر وشدت
ومحنت که لازم پیریست معالجه امراض قوت
شهوات علاج حرص واو افراطست در طلب
شهوات ولذات اکل وشرب بسبب حیلها
وتخیلات نفس تدبیر شغل مشغول ساختن
نفس است بکارهای دیگر بعلمیات وعملیات
واحتراز از اسباب حرص واز صحبت ار
باب حرص وعلاج افراط شهوت نکاح
است که بدانند در تسکین شهوت

حلالا و پیش وفا تکمیل کند عیر او و بدانند کنند
که کسی که در خانه طعام آماده داشته در پوش
کند سر سوست اگرچه در زیر چادر خوب
نماید که اگر چون تفحص کنند بد شکل
باشد علاج عشق که از تباه ترین امراض
افراطست و آن همگی همت باشد بطلب
یکشخص معین از جهت شهوت اینست
که صرف فکر کنند از محبوب طاقت و شغل
بعلوم دقیق و صناعت لطیف و صحبت
ندماء و احتراز از حکایت عشاق و اشعار
ایشان و شهوت بجامعت کردن و تقلیل
غذا مغیلاست و الاسفر بعید علاج بطالت
و آن اهمال رعایت مصلحت معاش است

[illegible]

ونفع قال الرئیس

و نفع قال ان اکتساب سعادت معاد پس
موجب هلاک نفس و تبلک باشد و در
طرف تفریط واقع است پس تدبیر شان
است که منافع جد را که سعادات و افراط
اندیشه کنند و حکایت سنایش اهل جد را
و مذمت اهل کسل را استماع کنند و ترک
مالایعنی کیرد و کاری کنند که مشابه اهل
جد شود علاج حزن و غم و آن المیست
که از فوت مقصودی پیدا شود و این
از امراض رداءت قوت شهوانیست و
سبب آن حرص بود و توقع بقاء مطلوب
و تدبیرش اینست که انچه در عالم کون او
فساد است بقا و ثبات ندارد و بموجود
خوشنود بود و بمفقود تاسف نخورد

واین را عادت کند تا از رنج حزن و غم
خلاص یابد که هر که توقع بقای مطلوب
دنیاوی کند چون کسی باشد که در مجلس
گلی بدست تا بوی کند و بدیگران رساند
که همه بوی خوش بیابند او چون آن
گل بدست او رسد دعوی ملکیت آن کند
واین بغایت مذموم باشد پس مطلوب
های دنیوی را عاریت داند و عاریت
باز دادن بخوشدلی باید این بود علاج
امراض این سه قوت و از این امراض دیگر
متولد میشود و آن بسیار است و از آن
جمله علاج حسد را گفته میشود علاج حسد
و او بدترین امراض است و از حرص و جهل
متولد میشود چه حرص اراده حصول جمیع

خیرات

خیرات است و این برای کس را میسر نمیشود
و او جاهل است باین معنی و چون خیرات
بدست هر کس است او تصور میکند که اتباع
مانع حصول اند او را پس زوال خیرات
از آن کسان میخواهد و این حسد است
و حسود از این جهة همیشه غمگین باشد
چه زوال خیرات هر گز از همه کس نخواهد
دید پس علاج حسد بعلاج حرص و جهل
باشد و آن گذشت و بدترین حسدها
آنست که میان علما باشد یعنی نمی
خواهد که این علم که او دانسته است دیگری
بداند و زوال این معنی میخواهد از
دیگری و حال آنکه تمتع و لذت یافتن
از این علم کسی را موقوف نیست بر زوال

ان لذت اندکی بلکه یکی ان
لذت میتوان یافت بی زوال ان لذت
انان کس بخلاف متعهای دنیوی که تا ازان
کس زوال نیابد بدیگری نرسد پس این
حسد بلیه باشد بود طریق معالجات امراض
نفس واین بقانون عقلست ونیکو است
اما عمرها باید که تا بلیه صفت را تبدیل
توان داد وباعتدال باز توان اورد
وقانون دیگر طریقه نهاد است که بظاهر
شریعت مطهره تبدیل اخلاق میکنند
ودرین طریقه نیز نفس چنان منقاد می
شود که من بعد سر صفات ذمیمه زنی
ونیز چون بپرورش یک صفت جمیله کرده
شود دیبپرورش صفت دیگر شروع

بعد ان صفه

بعد ان صفت اول که پرورش یافته است
خلل بپذیرد واما اهل عشق وطریقت را
قانون نیست که معالجه این امراض نموده میسر
میشود وباقی ماند وان قانون تصفیه
دل است که باطن شریعت تا دل قابل
فیض حق شود در یک زمان چندین تبدیل
اخلاق میسر شود که عمرها بمجاهدات نشود
در اعتدال باشد چه بلکه حق وفیض او
حاصل شده است وخاصیت ذکر ان است
که هرکه در ذکر نفس ودل متمکن شده
باشد اندک محو کند چنانچه مصقل اذکار
اینه است اینجا نفس سر بر خط عبودیت
نهد چکار دفترهای او این زمان نهند است
وشد نوح ملکیه سلطان کار فرماهی او

حضرت حق است که فرمان او بر همه صفات
غالب باشد است که والله غالب علی امره
پس هیچ عضوی و صفتی نتوانند که بطبع
خود تصرفی کنند الا بحق و تصفیه طرایق
دل در کتب تصوف مذکور است خاصه
در کتاب مرصاد العباد والله اعلم بالصواب
تدبیر

صورت پنج معنا ست   در
مقدمات و بیان ارکان ان بدانکه حکمت
منزل عبارتست از تدبیر احوال جمعی مخصوص
که با یکدیگر الفت دارند بوجهی مخصوص
چه زوج و زوجه و ولد و خادم چنان
تدبیری که مصالح این جمع حاصل باشد
و فسادات دفع بوده بقدر امکان و مراد

از منزل این

از منزل این الفت که میان این جمعست
که اهل منزل اند بخانه و قصر و خیمه و
خرگاه و معلوم است که بقای نسل انسان
بی توالد و تناسل نتواند بود و بقای هر شخصی
بی غذا و قوتی نتواند و غذای انسان
بی صنعتی میسر نشود چون زراعت و
درودن و غیرهما و این غذا بر این
وجه هر روز آماده نشود بلکه محتاج
باشد بنگاه داشتن پس جهت بقای نسل
انسان زوجی باید تا توالد حاصل شود
و جهت محافظت غذا مکانی و منزلی
باید که غذا در آنجا محفوظ ماند و چون
هر شخصی با کسب غذا مشغول باید شد
قوتی که در منزل نهاده باشد نگهبانی

باید شد و نگهبان نیز زوجه باشند
و چون فرزند حاصل شود جماعتی شوند
مرد و زن و فرزندان پس ترتیب قوت
این جماعت بر یک کس دشوار بود پس
بخدم و اعوان احتیاج باشد پس ارکان
منزل پنج باشند زوج و زوجه و ولد و خادم
و قوت و هر جماعتی را جهت تدبیر معاش
ایشان مدبری باید پس صاحب منزل
باین مهم متعهد باشد و چون هر شخصی
که باشد بدین نوع تدبیر محتاجست
منفعت این علم عام باشد و دانستن
آن ناگزیر و الله اعلم
در تدبیر مال و قوت چون مردم بنگاه
داشتن قوت محتاجند و بعضی قوتها را

نگاه داشتن

نگاه داشتن تعلق دارد پس بضرورت طریق
معاملات و اخذ و اعطا پدید آمد و در این
طریق پدید آمد که ناموس اصغر است حاجت
افتاد پس نظر در حال مال باعتبار دخل
حفظ و خرج و اما دخل مال یا بطریق کفایت
و کسب بود چون زراعت و تجارت و عیش و
مواشی و ثبات در زراعت از تجارت بیشتر است
و نفع تجارت از بیش و مواشی میانه است
و آفت بیشتر از اینها کمتر است اما نفع آن
اقل من القلیل است پس در کسب مال دیانت
عدل باید کرد در معاملات و وزن و
از جور و زیادتی احتراز باید کرد که عدل
سرقت و تغلب و تفاوت وزن و کیل حاصل
نکند و از عار نیز احتراز کند که بعضی کسی

منزلت پست نباشد و ان و ناءت بیشه نیز
احتراز کنند و پیشها سه نوعست
مثل انچه تعلق بعقل و تدبیر و رای دارد چون
وزارت و امارت و مثل انچه تعلق بادب و
فضل دارد چون بلاغت و نجوم و کتابت و ا-
ستیفا و مساحت و این پیشه فضلا و ادبا است
و مثل انچه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سواری
و سپاهی گری و مثل انچه مصلحت عام مردم امض
بود چون احتکار و سحر و مثل انچه فضیلتی از
فضایل لعض بود چون مسخرگی و مطربی و
مقامری و مثل انچه نفرت طبع اورد چون
حجامی و دباغی و کناسی چون
انواع پیشهای دیگر که مذکور نشد و بعضی
از پیشهای متوسط ضروری باشد چون زراعت

و هر که بصنع

و هر که بصنعتی مشغول شود باید که کمال
ان حاصل کند و هیچ زینت مردم را از
روی فراخ بهتر نباشد و سبب روزی
ضیق بهتر که عفت و مروت نزدیک
باشد و از شره و طمع دور و اما حفظ مال
باید که خرج کمتر از دخل باشد بشرط انکه
خلل و تنگی در معیشت اهل و ولد و در
دیانت و عرض واقع نشود و حرص و بخل را
لازم نباید و کفایت کند در مال بوجهی که
نمایی با سالی حاصل شود و رواج کار
طلبد و سود ازو و اولی است که مال را
چند قسم کند نقد و عقار و مواشی و متاع
که اگر یکی را افتی رسد دیگری برجای
بود و اما خرج مال بچهار وجه بود

سبیل الله چون زکوة وصدقه بایدکه اندریا
ومنت وایذا وکراهیت احتراز نماید وافشای
سرّ مستحقان وتجویش دلی وطلب رضاء حق
نهد نه التماس دیکری تا کسی که فقر خودرا
نهان دارد اورا خاص کرداند بانفاق و
تا تواند سائل المحروم نکذارد

سخاوت ومروت وایثار وبذل چون هدایا
وتحف وصلات بایدکه تعجیل کند وپوشیده
دهد وانچه دهد انرا حقیر دارد اکرچه
بقیمت وعدد بسیار باشد واین سخاوت‌را
منقطع نکرداند چنانچه فراموش شود
ودر محل‌ها بایدکه بجای اورد که کفته‌اند

زمین شوره سنبل برنیارد   درو
تخم عمل ضایع مکردان

محل ضرورت

چون دفع

چون دفع سفیهی یا ظالمی که عرض اورا
ببرد ونفس ومال درحفظ ماند بایدکه
بقدر ضرورت خرج کند   حاجت نفس
خود واهل خود بایدکه رعایت وسط نماید
واکر از وسط میل کند بایدکه بطرف امس
اسراف میل کند تا بخل لازم نیاید بتبدیل
ربع   در تهیه زوجین
وبایدکه مقصود از تاهل طلب نسل
باشد وحفظ ونظام منزل نه مجرد شهوت
پس زن بایدکه بصفت عقل وعفت وحیا
وکفایت ورقت دل وتودد وکوتاه دستی
وکوتاه زبانی وخوش خوئی وطاعت شوهر
وبذل نفس در خدمت او وجستن رضای
او ووقار وهیبت بنزد اهل خود موصوف

وعقیم نبود ودر خرج کردن نفقات قادر
باشد وزن آزاد بهتر از کنیزک وبکر
عزان بکر بهتر واگر با این همه جمال ونسب
ومال داشته باشد بهتر واگر بعضی
از این صفات نبود باید که عقل وعفت
وحیا البته داشته باشد وزن بسیار
جمال نخواهد که اغلب بسیار بود و
عقلش ضعیف از جمال همین اعتدال بنیه
بسنده است اعتدال میان وزن او وزن از
جهت مال او نکاح نکند که مسلط شود و
بعد از آنجمله وشوهر باید که هیبت
خود را در زن پیدا کند با ظهار کردن
فضایل خود وپوشیدن عیبها وقلت انبساط
با او تا امر ونهی او را منقاد باشد واهمال

نکند که این

نکند که این مهم ترین امور سیاست وان
بسیاری محبت او احتراز نماید واگر مبتلا
باشد بمحبت او از وی پنهان دارد واگر نتواند
معالجه عشق پیش گیرد واو را بر اسرار خود
مطلع نگرداند ومقدار مال خود را از وی
مخفی دارد واو را عزیز دارد ودر حالی
جمیل بدارد واز غیر محارم بغایت مستور
دارد ودر جزئیات با او مشورت کند نه
در کلیات جهت ضعف رای ایشان واو را
بر ساکنان منزل وقوت حاکمه سازد وحق
نیات او را مرعیت دارد ومعاون باشد و
زنی دیگر بر او اختیار نکند هر چند از آن
خوبتر باشد اگر صلاحیت او معلوم شود
واو را بکارهای منزل ومصالح آن مشغول

کرده‌اند که تعطیل باعث بما لا یعنی میشود
و از ملاهی و مجالست پیرزنان و شنیدن حکایات
مردان و نظر منع کند و از زن بدخلاقی زود
نه حیله و کلا سفر بعد را اختیار کند و وقتی که
کسی با بغل از مجاز او که خاطر جمع باشد و
گفته‌اند از پنج زن احتراز کنند
حناکه از شوهر دیگر فرزند داشته باشد
کسبا الخدمت نهد   که بیشتر شو
هری بهتر از این شوهر خالی داشته باشد
و پیوسته بنالد   که غیر عفیف بود
که چون شوهر پشت کرد از ان طعنه داغی
بر قفای او نهد   زنی که جمیله باشد
از اصل بد او را بسبزه مزبله تشبیه کرده اند

در ذکر اراط

و کسی که پیشه ایشان داشتن قیام نتوانند نمود
اولی عزب بودن او ست   در
تدبیر ولد باید که ولد را نام نیکو نهد و
دایه خوش خوی خوش خلق اند که عادت بد از
دایه بفرزند در شیر سرایت کند و چون مجد
تمیز رسد بتادیب و تهذیب اخلاق او قیام
نماید تا اخلاق بد نگیرد و از صحبت اضداد
منع کند و سنن و وظایف دین بیاموزد و ش
و بر دوام ان او را مبالغه کند و اگر ترک کند
ادب کند و نیکان را پیش او مدح کند و بدان
را مذمت کند و چون از و نیکویی پیدا شود
تحسین کند و اکل و شرب و لباس را در نظر
او تزیین ندهند و او را از حرص بر چیزها
دل سرد کرده اند و عالی همت و از صفات بد

منع کنند پس تعلیم اخبار و اشعار که بآداب
شریف ناطق بود کنند و حفظ دهند و اشعار
عشق و غزل باز دارند و آداب طعام خوردن
و سخن گفتن و حرکت و سکون بیاموزند و
تواضع با همه کس تعلیم دهند و سوگند چه راست
و چه دروغ نخورد و معلم او باید که متدین
و عاقل و صاحب اخلاق و شیرین سخن و با وقار
و مروت و هیبت باشد و بزرگ زادگان
در مکتب با او بود و بهر وقت اجازت بازی
کردن دهند بازی نیکو و ترتیب تعلیم علوم
بهمان دستور کنند که در صورت اول گفتیم
و نظر بر آن باشد که ببینند تا استعداد
بکدام علم و صناعت مناسبت و میل او
بکدام است بدان مشغول گردانند و از چیزی

ناآموخته بدیگری

ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و دختران را
نیز برین منوال تربیت کنند و در حجاب
و قرار و عفت و حیا و خصالی که در باب
زنان ستوده گفتیم تربیت کنند و از خواندن
و نوشتن منع کنند و چیزهائی که از زنان
ستوده باشد بیاموزند و چون بحد بلاغت
رسد با کفوی مواصلت کنند و هم چنین فرزند
باید که حق مادر و پدر نگاه دارد و بداند
که سبب وجود او و پرورش او ایشانند اگر چه
وجود و پرورش از حضرت حق است جل ذکره
اما حضرت حق بی نیاز است از خدمت او
و ایشان محتاجند بخدمت او پس باید که
در خدمت ایشان زیاده اهتمام نماید از خدمت
حضرت حق در غیر واجبات و جهد نماید در طلب

رضا و محبت و احسان با ایشان بقدر امکان
و معلم نیز پرورندهٔ مکمل اوست هم چنانکه
والدین سبب فیض صورت جسمی اند معلم
سبب فیض صورت انسانیه و حیات ابدی
اوست پس رعایت حق معلم چنان داند که رعایت
والدین در تدبیر خدم و عبید
منزل را ایشان بمنزلهٔ دست و پای اند پس صاحب
منزل باید که بوجود ایشان شکر گزارد
و نظر در اصلاح حال همه مجملا و در حال هر
یکی علیحده دارد و ترتیب عقل و مرتبه کند
و معاش ایشان از آن حلیتی که جهت خود
میکند مهیا کرداند و انواع رفق و مدارا
و لطف و مواسا با ایشان نماید و طریق عدل
و انصاف مسلوک دارد چه ایشان را کلال و ملال

باشند و لطف

باشند و لطف با ایشان با اعتدال نماید که
عنف بی ظلم و در عقاب مبالغه ننماید بلکه مناسب
هر جرمی را عقابی کند و اگر بعد از توبه بر
سر گناه رود اندک عفو نمی کرده باید و چون
قابل اصلاح نماند دفع کند بزودی و از تغییر
و قطع ایشان احوال بی خبر باشد و هر یک بشغلی
مناسب که مایل آن باشند معین کند و او
قات راحت ایشان نیز معین کند و خلل
در ماکول و مشروب و ملبوس البته راه ندهد
و بر ما یحتاج خود مقدم دارد و اصل آنست که
ایشان بمحبت مخدوم خدمت کنند نه از خوف
و رجا تا خدمت مجد باشند نه بکاهلی و از
جهت خدمت بنده بهتر از آزاد و خادم
نیکو چهره و صحیح البدن و المزاج و با حیا

اختیار باید کرد و مخدوم چنان نماید که او سرا
بمفارقت خدام او تسلی نخواهد بود تا ایشان
بشفقت خدمت کنند و بکرم و مروت نیز نز
دیکتر است و بجهة خدمت نفس عاقلتر بی خلل
باشد و بجهة تجارت ضعیف‌تر بین و کافی‌تر
و بجهة عمارت قوی‌تر و جلدتر و بجهة
شبانی بی‌دل‌تر و بلیدتر و ازنتر و کم خواب
وانکه از اقالیم عرب بنطق و فصاحت
ممتاز باشد و بجفاء طبع و قوت شهوت
موسوم و عجم بعقل و سیاست و زیرکی
ممتاز و بحیله و حرص موسوم و روم
بوفا و امانت و کفایت ممتاز و ببخل
و لؤم موسوم و هند بقوت حس و حدس
و فهم ممتاز و بعجب و بدمنشی و مکر موسوم

و ترک

و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن
منظر ممتاز و بغدر و قساوت و بی‌حفاظی
موسوم والله اعلم

در بیان صورت پنج مظهر است
در مقدمات و بیان ارکان

بقای نسل انسان بی معاونت ابنای جنس
میسر نشود چنانکه در حکمت منزل گفته
شد پس چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک
بمهمی قیام نمایند اسباب معیشت همگنان
غذا و لباس و سلاح دست فراهم دهد و
بقای هر شخص میسر گردد و کمال که آن
بقاء مطلوبست حاصل شود
کار باید کرد تا یک لقمه نان تواند خورد
پس بقای انسان محتاج باشد بمعاونت و

ومعاونت بی اجتماع محالست پس انسان
بالطبع محتاج باشد باجتماع واین اجتماع را
تمدن گویند ومدینه موضع اجتماع مردمست
که به پیشها وصنعتها که سبب معیشت بود
مشغول باشند ومراد از مدینه شهر است
ومسکن بلکه جمعیت اهل مدینه است بوجه
مخصوص وچون اجتماع حاصل اید هر کس را
داعیه وغرضی باشد یکی تغلب خواهد که
کند ویکی حرص نماید که جمیع اشیاء او داشته
باشد ومنازعت شود وخلل در معاونت
افتد پس تدبیری باید تا خلل واقع نشود
وان تدبیر را سیاست گویند واین تدبیر
بعضی مقتضی ان باشد که وضع قاعدها
باید کرد چون معاملات ونکاح وغیرها وبعضی

باحکام عقلی باید رفت چون تدبیر ملک
وترتیب مدینه پس واضع قواعد را صاحب
ناموس و قواعد را ناموس و محدثان شارع
گویند
وشرع گویند وحاکم بعقل را ملک بعالم وملک
علی الاطلاق گویند ومتاخران اورا امام
وفعل اورا امامت گویند ومشایخ وامامت
کسی باید که اورا بر دیگران زیادتی فضل و
معرفت باشد وملک انست که استحقاق ملکش
باشد نه انکه خیل وحشم دارد ودر هر قرنی ا
امامی باید اما مشایخ در چندین قرن یکی
بس باشد پس بر هر کس واجب بود که معا
ونت دیگران نماید ومعاونت وقتی تواند
کطریقه وصلاح وفساد معاونت داند

و دانستن ان باین علمست پس این علم بر همه
کس واجب بود و هر که درین علم کامل شود
قادر باشد بر حفظ مزاج عالم که اعتدال حقیقی
ان است و دافع شرور او و طبیب عالم او
بود اکنون اجتماع بر انواع است و هر نوع را
رئیسی و کلانتر بیت اجتماع منزل اجتماع
مدینه اجتماع است بزرك اجتماع اهل عالم
و هر اجتماعی که کمتر است جزو اجتماع اکثر
است و رئیس او تابع رئیس اکثر و سبب ا
اجتماع یا خیر باشد یا شر اکر خیر است
ان اجتماع را مدینه فاضله کویند و اکر
شر است مدینه غیر فاضله پس مدینه
فاضله اجتماع قومی باشند که همت ایشان

برحصول خیرات

برحصول خیرات و دفع شرور باشد و در
اعتقاد مبداء و معاد چنانکه مطابق حقست
متفق باشند و افعال ایشان جهة کسب کمال
بقانون حکمت و عدالت و سیاست مقید
بود پس ارکان مدینه سه باشند ا مالك
مدینه که حاکم است ۲ مملوك که محکوم
است و خادم ۳ امثال که نه حاکم و نه محکوم
باشند در طریقه و اداب
مالك مدینه بدانکه تدبیر ملك سیاست است
و سیاست را امامت کویند و ملك را هفت
خصلت باید تا ملك تواند بود ا اصالت
تا مردم او را باسانی اطاعت کنند ۲ علو
همت تا با مور خسیسه شغل نکیرد ۳ رای
محکم صحیح تا نظام مملکت خلل نیابد ۴ ثبات

عزم تا امور معطل نماند واصل یافتن خیرات
این خصلتست ۲ صبر تا بمطلوبها رسد که صبر
مفتاح فرجست ۳ توانگری تا زیادتی قدرت
باشد بر تحصیل مراد ۷ اعوان صالح یعنی
خیل وحشم که معاون باشند تا مقاومت با
خصمان توان کرد پس توان کرد واعوان بهمت
وثبات عزم ورای وصبر حاصل توان کرد
چون معاون هم باشند ومتفق ظفر بر دشمنان
بعد از تفقد بر حق بد وچیز باشد یکی انکه
طالب دین بود واین نیکو است دوم انکه
طالب کینه بود واین بلا است وهر دولتی
که پیدا شده است از اتفاق بوده است چه
هرگاه جمعی متفق شوند عند یک شخص باشند
وقوت یک شخص چنین زیاده باشد از همه

اشخاص

اشخاص که غیر متفق باشند پس مقاومت
با او نتوان کرد اگرچه بعدد بسیار باشند
پس اگر طریقه عدل نگاه دارند دولت
مدتی بماند والا زود برود وتدبیر نگاه
داشتن دولت سه چیز است ۱ انکه اعوان
دولت باهم الفت داشته باشند متفق
باشند ۲ انکه دشمنان دولت باهم نزاع
داشته باشند تا این دولت بسلامت
ماند ۳ انکه اعوان دولت بعیش وعشرت
ونعمت جزوی بسیار میل نکنند کمان فاعل
ها که در جنگ وگرفتن مملکت وغلبه بر
دشمن بدست اورده باشند فراموش شود
وباسایش عادت کنند پس اگر خصمی پیدا

شود مقاومت نتواند کرد پس طریقهٔ
سلوک ملک است که قانون عدل را
بر خود واجب داند و قانون عدل بر
انواع است ١ انکه اعتدال میان کسانی
که اجتماع مدینه بایشان قایم است بمنزله
چهار عنصر اند در مزاج نگاه دارد که
یکی بر دیگری تغلب و زیادتی نتواند
کرد و ان چهار جماعت اند ١ اهل قلم
یعنی علما و عرفا و فقها و قضاه و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بایشانست
و بمنزله اب اند ٢ اهل جنگ چون غاز
یان و شجاعان که نظام عالم بواسطه

ایشانست

ایشانست و بمنزله اتش ٣ اهل معاملات
چون تجار و محترفه که بمنزله هوا اند ٤
اهل زراعت که بجای خاک اند پس هیچکس
از این چهار قوم را نگذارد که بر دیگری
تغلب و حیف نماید و اگر از خاصان و ملا
زمان او بر کسی ظلم کند البته سیاستی
مناسب ان جرم بجای اورد که چون یکی
از خاصان خود را سیاست کرده باشند
دیگران از ان عبرت گیرند و اگر سیاست
نکند موجب فساد شود در رعیت چاره جو
شوند و بزوال ملک او همت در بندند
و طالب دشمنان او شوند و یکی
دیگر از ارکان قانون عدل که مرتبه
اهل مدینه را بقدر استحقاق تعیین کند

آنها که نیک باشند و نیکی ایشان بدیگران
میرسد باید که نزدیکتر بپادشاه ایشان
باشند و تعظیم ایشان واجب دانند و
کلانتر باقی خلق باشند و آنها که نیکند
و نیکی ایشان بدیگران نرسد عزیز باید
و آنها که نه نیکند و نه بد ایمن باید داشت
و بر خیر ترغیب کرد و آنها که بد باشند
و بدی ایشان بدیگری نرسد اهانت
باید کرد و زجر و بشارت و خوف باید
داد اما آنها که بد باشند بدی ایشان بدیگران
میرسد خسیس ترین خلایقند اگر امید
صلاح ایشان باشد بادبها اصلاح
باید کرد والا دفع شر ایشان کنند
بحبس یعنی اختلاط با اهل مدینه نکنند

تا بقید که تصرفات

تا بقید که تصرفات بدنی نتوانند کرد یا
نفی کنند از مدینه در نیابند و اگر شر او بافراط
باشد و از آن شر صلاح در شک باشد
قطع عضوی که آلت آن شر است کنند مثل
دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس
و بر قتل البته جرئت ننمایند الا ابتر و در
جمیع این سیاستها نظر بر مصلحت عموم
خلایق کنند اولا و در مصلحت خاص او ثانیا
و یکی دیگر از قانون عدالت که در قسمت
خیرات و ارزاق سویت میان ایشان
نگاهدارد و بقدر استحقاق عمل نماید و
بعد از قسمت نگذارد که کسی بظلم از دست
آنکس بیرون کند و اگر بیرون کند بستاند
و باو باز رساند یا عوض باو رساند و عقوبت

تعهد وجور کند نه بخشش و نه کرم و آن بقانون
شرع توان و دلها را ایمن کرداند و
مشورت با اهل عقل و خرد نماید و مداومت
فکر در امور و ترک لذت نفسی کرفته باشد
و حاجبان او باید که مناقشت با ارباب
حاجات ننمایند تا قضایا بعوض او توانند
رسانید و چون این قانونهای عدالت
بجای آرد پس طریقه احسان با رعایا رعایت
کند و احسان آنست که از خیرات آنچه
واجب بود زیاده کرم کند بقدر اهل
استحقاق بر وجه هیبت و عزت تا با احسان
مذکور استمالت دلها حاصل آید که احسان
بی هیبت موجب زیادتی حرص و جسارت
ایشان شود کما اکرم ملک عجمی بهد

از و راضی شود

از او راضی شود و رعیت را بقانون عدالت
و حکمت تکلیف کند که قوام سیاست بحکمت
بود و خبث کسی در حق دیگری عیبی ببینید
نشنوند و از اوقات مهمات خود دراو
قات مهمات مدینه صرف کند نه عکس
و اسرار خود پوشیده دارد و جز با صحاب
همت و عزت و عقل و تدبیر در میان نه
نهند و دایم منهیان و جاسوسان بتفحص
امور پوشیده و حالی دشمنان مشغول
دارد و تا دلیلها بهم باز نخواهد بر یک
طرف حکم نکند و تا ممکن بود با دشمن
جنگ نکند و اگر جنگ کند غرض جز
خیر محض و طلب دین نباشد و تا لشکر
او متفق نباشند بجنگ نرود و بنفس

خود نتواند جنگ کند و تدبیر کار
لشکر با شجاعی دهد که بشجاعت مشهور
بود و رای صواب و تدبیر حیل داشته
باشد و ممارست جنگها کرده و تجربه
نموده و تا بتدبیر ظفر قصد اعدا توان
انداخت آلت حرب نکیرد اما عذر بهیچ
جایز نبود و مهمترین شرط جنگ
بیداری و فرستادن جاسوس و طلایه
و خندق و حصار نکند الا بضرورة و کسی
که در جنگ شجاعتی نمود در عطاء او
مبالغت نماید و در جنگ صبر و ثبات
باید نمود و دشمن را حقیر نباید داشت
و چون ظفر یابد احتیاط کار را ترک
نکند اگر زنده کرفت و اگر قوت دارد
توان

مطلب

تدبیر شبیخون و کمینها کند و اگر ندارد
حصار و خندق و در طلب صلح حیل و بذل
مال بجای آورد   در طریقه
و آداب خادم و اتباع ملوک و رعایا طریق
و رعایا با ملوک است که در نیکخواهی و نصیحت
اثبات بدل و زبان تقصیر نکنند و چین های
ملوک را افشا نکنند و عیبها را نهان کنند
و در اداء آنچه واجبست چون عشر و زکوة و اخراج
حق شرعی نمایند و امر و نهی ملوک را منقاد باشند
بقدر طاقت و در وقتی که ملوک را کار افتد
بذل وسع بمال و غیره جهة حفظ فرزند
و اهل خود مدد کنند هر که بخدمت ملوک
منسوب باشد باید که با ایشان قربت بجوید

که صحبت با ملوک چون در آمدنست در آتش
و الحذر کسی که بجوار و معرفت ایشان مبتلا
شود عیش عمر بر او منغص باشد و طریق
آنها که بخدمت حکام مشغول باشند است
که بمهمی که بعهده اوست مشغول باشد و
چنان باشد که هر وقت که او را طلبد باید
و از حضوری که ملالت مخدوم بار آرد
احتراز کند و کاری که از مخدوم صادر شود
وجه نیکان کار را پیدا کند و او را بآن وجه
نسبت کند و مدح گوید و آن کار را براستی
ستایش کند و در حضور و غیبت تعریف
او بسیار کند و اگر وزیر یا معلم یا مشیر
باشد و بیند که رای مخدوم بخلاف صواب است

افعاله

دراول

در اول همراهی باید کرد و بلطف تدبیر و حیل
و حکایات مناسبات رای در خلوت بر او
ظاهر گرداند و اسرار او را بغایت پوشیده
دارند اول ظاهر احوال او را پوشیده دارد
تا پوشیدن احوال او و اسرار او آسان شود
و هیچ جرم بهیچ وقت با مخدوم حواله نکند
و عیب او را باز نگوید و اگر سهو باز گفته
باشد و در حضور مخدوم اقرار نکند و اگر
عیبی میان او و مخدوم باشد بر خود گیرد
و هر چه مخدوم دوست و دشمن دارد او تابع
باشد الحاصل اگر چه خلاف نفس خود باید و
نفع او بر حظ خود مقدم دارد و سؤال
منفعتی از مخدوم بلطف نماید و طمع را
دور دارد و سبب منافع از مخدوم طلبد

بهر کره نفس منافع معین بسبب مخدوم نفع کیرد
نزد مخدوم وخود را چنان نماید که باندك اشارتی
تمام اموال خود بدل خواهد کرد تا از طمع مخدوم
بمال خود ایمن باشد واز چیزی که لایق مخدوم
باشد احتراز نماید ودر هیچ چیز از مخدوم استغنا
ننماید وانچه از مخدوم باو رسد قناعت کند ورضا
دهد واکر مخدوم بر وی قهر کند شکایت آغاز نکند
وعداوت وکینه نکه دارد وکناه خود داند واکر
مخدوم او را برادر کوید او خداوندکار کوید واکر
مرتبه او را زیادت کند او تعظیم را زیادت کند
وچون مرتبه خدمت یابد زاریها متواتر ودعا
در هر لفظی ظاهر نکند مکر بر سر جمع وبا مخدوم
ظاهر نکند که با تو سابقه حقی وخدمتی دارم بلکه
تجدید خدمات سابقه را تازه میدارد که حکام

حقی را که اجر ترا با فعل جدا باشد فراموش کنند
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نباشد
ودر حضور مخدوم کینه وخشم نسبت بدکویان
خویش ظاهر نکند ودر مقام پرسش جواب با وقار
وحلم وجه کوید که غلبه هیبت حلیم را بود واز
چیزی که او را ابرام وقوف ندهد بحث نکند
واز دشنام وغلظت سلطان ملالت ننماید
وباکسی که مقهور مخدوم باشد در مجلس جمع
ننشیند ومدح وعذر او نباید کفت تا خشم
او ساکن شود وامید لطف باشد آنکاه بوجه
لطیف عذر او کوید تا بر رضا آید وچون
پادشاه با تو سخن کوید بدل وحواس وتمام
اعضا متوجه او باش وبهیچ کس وهیچ فکر وعمل
مشغول شو ونظر بر چیزی دیگر مدار ودر مجلس

او مساره مکن و چون سئوال از کسی دیگر کنند
تو جواب مده و اگر از جماعتی پرسند که تو داخل
باشی پیشتر جواب مکو و اگر ترا عزیز دارد بر نزد
یکان و خدم قدیمی او تقدیم مکن اگر چه در رتبه
ادنی باشند ۹ اگر پادشاه رایی زند که موافق
تو نباشد موافقت کن و نزاع کن مکر دفع
شود   در طریقه معاشرت مردمی
کما مثال یکدیگر اند مردم یا دوستند یا دشمن
یا نه دوست و نه دشمن اما معاشرت با دوستان
بدانکه دوست حقیقی بیابد و غیر حقیقی دوست
حقیقی آنست که از هفت امتحان بیرون آید ۱
نظر کند که معاشرت او با پدر و مادر و خویشان
در وقت صبا چگونه بوده است ۲   معاشرت با دوستانی
که پیشتر داشته است چگونه بوده است ۳   شکر

نعمت او

نعمت او و کافر نعمتی او معلوم کنند که شکور
زبان از خیر خویش ندارد و کعفد از ذکر جمیل
ساکت باشد و احسانی که با او کنند حق خود
داند ۴   میل او بلذات و شهوات چگونه است
که میل بسیار مانع رعایت حقوق باشد ۵
محبت او با زر و سیم و حرص و شعف او چگونه است
که این محک تمام است هر دوستی را که باشد ۶
محبت او ریاست و بزرگی را معلوم کنند
که کسی بسیار محب جاه بود انصاف در دوستی
بجا نیاورد و بتساوی راضی نشود ۷   شعف
او با لحان و غنا و لهو و بازی و مضاحک بداند
که بسیار دوستی این اشیاء مانع همراهی باشد
با یاران در حوادث و غمهایش چون از این
امتحانات سالم بیرون آید دوستی حقیقی

باشد و طریقه معاش با او چنان باید که با
نفس خود پس رعایت او واجب داند و هیچ حق
او را اگرچه اندک باشد سهل نگیرد و بمهمات
کار او پیش باید بی توقع و طمع قیام نماید و
در حوادث با او یار بود بمال و نفس بی التماس
او و در وقت اسانی بروی گشاده و خلق خوش
و بشاشت در روی و چشم و حرکت و سکون
پیش آید و بدوستی که در دل دارد اکتفا نکند
و او را نیز چون اندیدار خود چنین یابد
بیقین او را دوست داند و همچنین با دوستان
و اولاد و اتباع و حواشی او همین طریقه سلوک
نماید و ستایش او و ایشان بی اسراف و تکلف
بجای آورد در غیبت و حضور و این طریقه را
عادت و اگر بمرتبه بندگی رسد دوستانرا

با خود مستغرق

با خود مستغرق آن گرداند بی آنکه خود را
زیادتی در آن نهد و بمنتی ملوث گرداند
و اگر از دوستی وحشتی بیند یا نقصان
موانستی در استمالت خاطر او و اختلاط
جهد زیادت کند و هرچه رفته تدارک
نماید و آنچه در دل باشد بی غل و غش
ظاهر کند که برکت راستی بسیار است و اگر
جرم دوست را باشد عتابی بلطف آمیخته
بجای آورد و آثار آن را از دل بکلی محو
کند و با دوست مراء و جدل نکند که قلع
دوستی کند و با دوستان بعلم و ادبی
و حرفه که داشته باشد بخل نکند و بچیز
دوست نگذارد که کسان طمع کنند و دست
دراز کنند تا بدوست چه رسد و نه

و تنبیه بر عیب چیزی که منسوب بدوست
باشد کنند چه بجد و چه بهزل و چه
بتصریح و چه بتعریض و عیبها و را بوجه
لطیف تمثیل و حکایتی اولی و الا بتعریض
و اشارتی خفی در عبارت درج کند و الا
در خلوت بتقریر بگوید و ان سخن را از
دوستان دیگر پوشیده دارد و نمامرا
در میان مدخل ندهد و در حفظ محبت احتیاط
اهم مهمات است و ان عیبها صغیر حقیر که ادمی
منزه نتواند بود در کنف دیاران نگیرد و
دوست غیر حقیقی که ازین سالم نباید با او
احسان بقدر وسع کند و مدارات و صبر
و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل
و اسرار و عیوب خود پوشیده دارد و سخنهای

خاص و احوال

خاص و احوال و اسباب منافع و مقدار مال
خود نیز پوشیده دارد و بتفحص ایشان در امور
خاص نکند و مکافات نماید و رعایت متعلقان
ایشان واجب داند و بقضاء حاجات ایشان بی
توقع و طمع قیام نماید و اظهار بشاشت در
اختلاط چه بطبع و چه بتکلیف کند در حال
ضرورت ایشانرا دست گیرد و چون ایشانرا
مرتبه دست دهد و در دوستی ایشان نیفزاید
و امیدش از معهود زیادة نکند و اما معاملت
با دشمنان نیز دو نوع است یکی دشمن دور و یکی
نزدیک و هر یکی اشکارا و پنهان و حسود
اند دشمنان بجهد خفی و کینه و کینه دار باشد
اند دشمنان بظاهر و از دشمن نزدیکتر
احتراز بیشتر باید کرد و ماکول و مشروب

وسبب عداوت از ادمی پنج چیز است ۱
تنازع در ملک ۲ تنازع در مرتبه ۳
تنازع در عطایا ۴ اقدام بر شهوات که
موجب ریختن حرمت بود ۵ اختلاف اراء
پس احتراز از این اسباب عداوت دفع
عداوت کند و اصل انست درین باب
بلطف و مؤاساة عداوت از دل ایشان
بیرون برد والا مروتی دیانتی محافظت
ایشان کند و بهیچ نوع در ظهور دشمنی
رخصت ندهد و تحمل و مدارا باید کرد
و منازعت و مناقشت نباید کرد و از احوال
اعدا تفحص و تفتیش تمام باید کرد و پیش
بن دکان اظهار عداوت ایشان باید
کرد تا سخن ایشان در حق او مسموع نیفتد

وعیبهاء ایشانرا

وعیبهاء ایشانرا معلوم کند و بر نقیر و
قطمیر واقف شود و پوشیده دارد تا بوقتی
که موجب اظهار بود و اگر دشمن را ببعض عیب
هاء او اگاه کند تا دل شکسته و ضعیف
رای شود شاید و انچه اعدا را در اندوه
اندازد معلوم کند که ظفر در انست و بهتر
تدبیر انست که مرتبه خود را از اعدا بگذ
راند در فضایل سبقت کیرد و دوستی
با اعدا و دوستان اعدا از کبایر است و
لعنت و دشنام بر ایشان منهی است و
بافت که بدیشان رسد و حذر از ان افت
ایمن نبود شماتت ننماید و اگر دشمن
بجایت او اید و بوفا و امانت او اعتماد
نماید عذر و خیانت نکند و مروت و کرم

کنند تا حسن عهد او و همه کس را معلوم شود
و دفع ضرر اعدا به سه چیز است باصلاح
ایشان اگر ممکن شود والا احتراز از ایشان
بلطف و جار و سفر الا بقهر و قمع ایشان
اگر داند که بجز قهر خلاصی نیست و داند
که اگر ظفر ایشانرا بود زیاده از این خواهند
کرد و ظلم نکند بر ایشان و نخشاند و اگر قهر
بر ایشان بدست دشمنی دیگر کنند بهتر باشد
و با حسود اظهار نعم و فضایل خود و آنچه ا
او را بجانب آن [ایشان] رسد کنند و از فکر او احتراز
نماید و مردمان را بر سر او واقف کرد اند
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست اند و
نه دشمن مختلف باشد هر کس را بنوعی
که لایق او بود بجای آرد و با ناصح اختلاط

و صحبت کند

و ضعفا را دستگیر و مظلومانرا یاری کنند
و در همه خیرات نیت راستی و پاکی کنند و
عادت را التزام فضایل چون تهنیت و تعزیت
و عیادت و اظهار فرح بفرح مردم و غم بغم ا
ایشان بی نفاق و از عداوت که با او سابقه
دوستی یا اختلاطی داشته باشد احتراز

در وصایای نافع در همه ابواب

معبود خودرا باید شناخت و حق او را نگاه
داشت و پیوسته با تعلیم و تعلم باید بود و
اعتبار اهل علم با احتراز از ایشان از شر و فساد
باید کرد نه بکثرت علم و از خدا چیزی که نفع
آن منقطع گردد نخواهد بل نعمتهای باقی خواهد
پیوسته بیدار باش و آنچه البته باید کرد بازو
خواه آسایش نفس و خواب مجر مگر بعد انجام

نفس که در آن روشنائی و هیچ خطائی واقع
شده است بآن و هیچ چیز کسب کرده باشی و
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن که چه
بودی در اصل و چه چیز آخر شد بعد از مرگ و
هیچ کس را ابدالآباد نماند که کار عالم در معرض
زوالست بدبخت آنست که از عاقبت غافل بود
و از ذلت باز بنالد سرمایه از حیله که فانی
ذات تو باشد مساز عمر کار رخیم حاجت بسؤال
مستحق مدان از شادی و غم جهان شادمان
و غمگین بودن کار حکیم نیست همیشه یاد مرگ
کن و از مردگان اعتبار گیر خواست مردم را
باز دان که سخن بکفایت بسیار گوید و از
چیزی که سؤال نکرده باشند خبر دهد با دها
اندیشه کن پس در قول او پس فعل دوستدار

همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت
کرده هر که امروز بتو محتاج بود حاجت او را
بفردا میفکن که فردا در اعانت کن مگر آنرا
که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم
مفهوم نکرده حکم مکن حلیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان
ماند و حکمت عملی بآن جهان رسد و آنجا
ماند و در نیکوکاری اگر زحمتی کشی زحمت
برود و فعل نیک ماند و از گناه اگر لذتی
یابی لذت نماند و فعل بد بماند یاد کن
از آن روزی که ترا آواز دهند نشنوی
و نکوئی و بدی یاد نتوانی کرد و یقین دانی
که بجائی متوجه شدی که آنجا نه دوست را

شناسی و نه دشمن را بی آنکه کسی را بنقصان
منسوب مگردان و جائی که خواهی رسید که
خواجه و بنده یکسان باشند پس تکبر مکن
هیچ بنا در ساخته چه دانی که اجل کی خواهد
بود و از عطای حق هیچ بهتر از حکمت نیست
و حکیم آنست که فکر و قول و عمل او متساوی و
متناسب باشد مکافات نیکی در کن و بدی از
بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن و هیچ
وقت سستی مکن و از خیرات تجاوز منمای
هیچ بدی را سرمایه کسب نیکی مساز هوای
دنیا را از خود دور کن و هیچ کار پیش از
وقت آن شغل مکن و توانگری متکبر و معجب مشو
و از مصیبتها خواری و شکستگی بخود راه مده

بادوست

با دوست معامله چنان کن که حاکم محتاج
نباشد و با دشمن چنانکه در پیچش ظفر ترا باشد
سفاهت با هیچ کس مکن و تواضع با همه
کس کن و هیچ متواضع را حقیر شمار و در
آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن سر بخت اعتقاد مکن و از نیک
پشیمان مشو و با هیچ کس مرا مکن و بر خیرات
و حسنات علی المواظبت نمای
تمت الرساله بعون الله

گویا ک// رضا صار می صاطانه

[illegible]

[illegible]

این عجایب کلمات مختصر جامع

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه این کلمات عجایب مختصر منقول
از برای فرزند نوشیروان عادل
المشهور بهرام شاه بخواجه بوزر
جمهر حکیم اشارت فرمود او را تحفة العوا
رق نام نهاده یعنی آنکه تا مردم
همه در دست گیرند در معاینه جمع را
چون از روی صواب باز خوانند البته
یافته میشود بدین قواعد والله التوفیق

اهن برنج گندم ارزیز مس سرب زر حلوه سکوت

مشک نمک دارو جوز شکر یاقوت صندل کافور

طعام خس انگبین برکت جرم استخوان زنگار

یخ الماس پشم پنبه انگشتر تخم گل خار

کرباس آرد ابریشم جواهر ریسمان مروارید

کاغد موم میوه چوب گیاه جرس بوریا خس موی

سرگین سبوس انگشت خاک ریگ خشت

جانور پشم نمک سیر شیر سنگ سبزی گوشت آهک

گل انگبین سفال مشک زر گوهر برنج عنبر

کافور گیاه تخم ریگ جواهر ارزیز سبزی

برگ سرگین پشم نمک برنج جوز جو

آهن آهک طعام سبوس شکر موی کرباس خار

کاغذ زاک موارید ریسم استخوان سیر پنیر

میش نمک پنبه سنگ موم خشت ناخن

گوشت الماس خس خاک میوه صندل ابریشم

یخ دارو زنگار جانور سرب انگشت جرس ریسمان

بسم الله الرحمن الرحیم

م م ای که در پشت سبز داری

در کف دست خود زری داری

م ل ایکه دشنام از تو تعظیم است

در کف دست تو نهان سیم است

م ی ایکه هستی دور وز دیده عزیز

هست در دست تو نهان ارزیز

اسمی

مس ایکه جز [illegible] ندارد زبان

در کف دست خواجه گندم دان

مه ای که فرمان تو زمین زمان

هشت در دست تو بر تنج نهان

مد ای در دست قبلهٔ زمین زمن

هشت در دست تو نهان اهن

مخ ایکه هستی قرین دولت ناز

مس چه کار آیدت بدور انداز

مم ایکه رفته جهان هشیار عیار

در کف دست خود سر با داری

خخ ای زدست عدو شده بعد وم

در کف دست خود چه داری موم

خل ایکه ثانی بنا شدت بجهان

کاغذ است انکه کرده بنهان

خی ای زعدلت شکفته گل در راه

هشت در دست تو بدانکه گیاه

خس ایکه عدل تو کرده پر شیوه

هست در دست تو یقین میوه

خه ای عدو غم سال مه دل کوب

در کف دست خود چه داری چوب

خر ایکه عین کرم در رون داری

جرس خوب تو نهان داری

خم ایکه ذکر تو گفتگوی خوش

بوی خوش بود انکه بوش خوش

ای ز جود تو قطرهٔ جوشی
در زمین ز دشت خود موثر

ای دولت پاک دان طبیعت پاک
بد زمین نه ز درت خود آن خاک

ای که حسن تو داده گل را رنگ
در کف دشت خود چه داری سنگ

ایکه در صدمهٔ گلستان داری
ریگ در دشت خود نکه داری

ای تو را هست مطبخت ز بهشت
چه نهان میکنی ز ما این خشت

ای ز دو دستت همیشه دشمن پشت
در کف دست خود مدار انگشت

ایکه آمد چه نکته در تحسین
باد پیش دشمنش سرکین

ای که اندیشه از تو در افسوس
چه نهان کرده بگو که سبوس

ای به مجلس تو آب زلال
پیش در دشت تو مدار اشغال

ای مقامت ز جان جاوید
در کفت نیست جز که مروارید

ایکه در دیر چون تو ماه نیست
در کف دست جز جواهر نیست

ای فلک پیش قد تو شده کمند
پسته است انکه داری اندر دست

ای بود خاطرت بمهر و شوق سها
هست در دست تو نهان کو باش

ای به پیش قدرت قضا و قدرش
آن نهان کرده‌ٔ تو است کو یار

ای که طالع ز آسمان دامش
در کف دست ریحان دارے

ای بد اندیش تو فتاده به مرگ
شد یقین بر دلم که دار برگ

ای همای هوای عالم راز
استخوان را به پیش سگ انداز

ای وجودت کشیده داشته شرم
بر کف دست تو است اندک جرم

سـ لو
سـ لم
سـ لر
سـ هه
سـ هل
سـ هی

ای شده حاصل تو سرگردان
ناخن است آنکه گرده نیمه

ای زبان داده لطف آخر سرا
چند داری نهان تو بکر خیرا

ای شده توسن تو شهره نام
نرم باد ست نهان کنی تو طعام

ای ز جودت زمانه پر زر دار
هست در دست تو نهاده نگار

ای بر دست ابر زبر دستان
کو همت انگیزه است و بدان

سـ هح
سـ هس
سـ هد
سـ هر
سـ هه
سـ هم

ای که پستی نزد دیده تا بسپهر
در کف دست تو پست خاکستر

ای سزاوار عز و جاه شرف
تخم دار کرفته اندر کف دست

ای جهان زیر سقر بانت
هست انکشتر زیر فرمانت

ای فلکت بود در تو دار دیاس
هست در دست تو نه پنهان الماس

ایکه هیچت قراره خشت هست
انکه پنهان تو کرده بشهست

ای قمر از رخ تو شد جلوه
هشت در دشت خلق پنبه

ایکه داد ان

ایکه در دست مهر هاست این
درست یکتا به بیان که هیچست این

ای به باغ بهار رمز بلبل
تو ز بلبل نهان چه دار گل

ایکه خاک کف تو تاج سر است
در میان کف تو جانور است

ایکه یار تو کود کار بارد
سیر آن به که آشکار بود

ای بتو کار ها شده بالا
سبز راست ازانکه سبزه هم را

ایکه پیوسته کارت آسانست
هست شی بی انکه پنهانست

ر س
ای درون تو مخزن اسرار
کوشه داری مکن نهان بیکار
ر ع
ای ز تو در دل سما و سنگ
شور کم کن نهان مدار رنگ
ر د
ای علم گشته در نیکوکاری
آن همه هست آنکه تو نهان داری
ر م
ای شده جای دشمنت دوزخ
که نهان در کفت گذار یخ
ی ی
ای عجیبی تو قیصر فغفور
هست در دست تو نهان کافور
ی ک
ای سخن مثل نیست در ادراک
هست در دست تو نهان تریاک

ی ح
ای ز قدرت قبله گاه سرهنگ
در کف دست تو است پنهان بنگ
ی س
ای ز تو دیده عدو احول
هست در دست تو نهان صندل
ی ع
ای دل دشمن تو گشته بروز
بلی در دست خود مدار آن جوز
ی د
ای که حسن تو رشک برده قمر
چه نهان میکنی بدست شکر
ی ب
ای که بالای چشم ابرویست
در کف خویش نیز دار و یست
ی م
ای شده جامهٔ تو برتن خنک
زانکه هرگز نهان نماند مشک

مدار

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله فقرنامه از کمترین فیضعلی طالب صبغعلی شاه اصلاح
فقیران کامل و بزرگان صاحب دل که فرموده اند در مقام
فقر و فنا هر کسی راه و جای از فقر دارد چون اسباب کار هیچ است
باید وجود نحس از بعضی صفاتها باید بگذرد یعنی صفات
رذیله گشته فقر است باید صفات حمیده پیدا کند
که درون و برون او پاک و با صفا باشد که جهل و بخل
و کینه بخود راه ندهد و همیشه در خوف و رجا باشد چون
که فرموده اند سنگ نشان است که ره گم نشود عزیز من سالک
و فقیر باید این کلامها را یاد داشته باشد بجهت آنکه ادبیت
که باید بجا آورد تا آنکه از همت اوتاد و ابدالان و بنظر فقرا
کامل ثابت قدم باشد عزیز من مقام اول منزل شریعت است
این سه مقام که یافته اند هر که را از نبوت یافته اند

اگر نبوت نبود ولایت هم نبود پس خضر اول باید در شریعت
قدم بزند و هم در طریقت که ابتغا الیه در میدان مولا علیه
سلام مخالف مند و سرگردان نباشد چرا که بار تکلیف آنچه
که نتوانند [illegible] برود هر چند که عکسی به پی برون تمام شعر
چون که بحریست بی پایان پس شرع باید توشه بردارد
که می بعد از این بی زاد راحله نباشد در ذکر تفکر باشد
با عالم شریعت همیشه را داشته باشد و طریقت هم
چنین قسم اگر محض قول است فعل ندارد خواه شریعت
و خواه طریقت باشد سعی کن اندر فنا یابی بقا لیس الا
للانسان الا ما سعی ا قدرت افزاید شود افزون نهها
گفته عبد الله اطفا کم خدا شخص ان الله یمینی که جای غیر را در کی
خود نداد الحق الوقت سالمت رساله دفتر محض جعل نیست
اما عمل باید کرد تا رستگار شوی ان شاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین لله
اللهم الرزقنا لباس التقوا ولباس عافیه صلوة
علی خیر خلقه محمد صلی الله علیه واله الطاهرین
اهل
تمامی خواهی داده صدق الیقین جانه دان علم الیقین مرشد کامل
باشد طالب صادق باشد امر پیر را بجا آورد تا بدانند
ملکوت را شنفته باشد جبروت را دیده ام لاهوت را گفته ام ناسوت را
مستقیم ترک باداں طبق طبق اقرار ایمان ایمان در قرآن قرآن
در رموز موافق حدیث پیغمبر صلعم اول عهد بستن بلکه شریعت
دوم بطریقت سیم بحقیقت چهارم بمعرفت پنجم محبت
قول نبی صلی الله علیه واله والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر

چند روز کم گشته‌ام در جهان بیدلان دام روز آمده‌ام در قطار

چل تنان تا دایره از فقر کردم اول سر تاج حجم رشته سیم خدمت

ف فارغ عنایت در ریاضت حکم مقراضی گفتا محمد صلی الله علیه و آله

خفا سر انکه ذات محمد است ذات خدای بحده از عالم است

این واحد کم شاهد کم اندران قدرت آواز برآمد در آمدن

سه فرغه و سه نور و سه برقع خداوند فرمود منی فرستادم جبرئیل

لعنت می آوردم مصطفی فرمود منی پوشیدم یاران گفتند

یا نبی نظر حذر کن که فرغه و برقع در جهان امانتها است چون در نظر

پادشاه و گدا طالب درگاه خدا است مرشد کردن واجب است

و طالب شدن روا است — درستی راده پیاله

پیاله اول قدر است
القدرة لله تعالی

پیاله دوم نور است
الذی جعل الظلمات والنور

پیاله سیم عشق است
العشق ثابت فی یوسف

پیاله چهارم عقل است
که اول ما خلق الله العقل

پیاله پنجم زمین است
اذا زلزلت الارض زلزالها

پیاله ششم آسمان است
اذا السماء انشقت

پیاله هفتم شریعت است
شرع لکم من الدین

پیاله هشتم طریقت است
الا طریقة وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون

پیاله نهم حقیقت است
وطلبس حق با الباطل

پیاله دهم معرفت است
امر بالمعروف ونهی عن المنکر

پیاله یازدهم موت است
کل نفس ذائقة الموت

پیاله دوازدهم نبیر است
انا اعطیناک الکوثر
فصل لربک وانحر

در بیان چهار ضرب

در بیان فقر ارباب طریق بشنو از من یک حدیثی ای رفیق
بشنو ای طالب ره ارباب دین زانکه بودند اهل هر معنی یقین
گفته اند در باب هر معنی سخن سالکان راه پیران کهن
در تراشی صورت اسباطان در صفات معنی آیات ان
انچه با شد صورت اهل تراش چهار ضربی هست پنهان نه فاش
هر یکی را معنی فرموده اند سالکان حق که ره پیموده اند
ضرب سر اول بود ای ره نما دل ز مهر دنیوی کردن جدا
دل ز مهر غیر حق پرداختن معنی ابرو حجاب انداختن
از سبیل انداختن دانی که چیست دل ز مهر غیر حق ببرید نیست
از تراشی ریش ای اهل وفا بینش مردم بود نیست چون خاک
معنی این چهار باشد ان چهار بشنو از من این سخن گوش دار
بعد ازان گویم شنو از تیغ سنگ از تنوره گویم از پالهنگ
پس تنوره پوشش غیبت و پس پالهنگ تیغ اندر دست نفس

سنگ تیغ نفس خود را کشتن است از هوا این تن بلند شتن است

غسل شریعت و نبوت ان

اغسل من غسل جنابت و شریعت محمد صلعم خاتم الانبیاء
و با الفخذ والذی والعصیان والبنان من جمیع الشغال
الدنیا و ما فیها و بغیر المحسنین غسل طریقت بنوت
ان اغسل من غسل طریقت و علی اولیاء الله من اغنیاء
و من اخرجوا الدنیا و ترک الدنیا و افتخار الدنیا و انیس الدنیا
و نفخ الدنیا فی لقاء الدنیا الفقرا و تقرب الله

جهل چهار مقام

یاد دارم من ز پیران کهن یک زمان بشنو تو از من این سخن
چهار نفس خویش را باید شناخت هر کس نشناخت عمر خویش باخت
گر همی خواهی ز حق یابی خبر همچه مردان راه حق گیر این بسر
جمله اندر چشم تو پیدا شود انکسی داند که او دانا شود

بشنو از آفاق انفس یک زمان — تا کنم در بیتی تو یک یک عیان

از سر گوش و چشم هم زبان — بشنو از ذات صفات خود بدان

آسمان باشد سرت ای مرد کار — هر دو گوشت مشرق مغرب شمار

چشم تو خورشید باشد در وجود — پس زبان در ذکر حق باید گشود

این بدان باشد تو ماهی درگاه حق — پس کواکب دانش آمد در طبق

علم حق دریای بی پایان بود — بینش هر نادان کی آسان بود

بعد از آن بشنو سلوک اهل دین — کی چنین رفتند در راه یقین

دل ازین دنیای چون بر داشتند — جیفه را نزد خران بگذاشتند

گوشه گردیدند از اختیار — همچو مردان راه رفتند هر دیار

گر مرید طالبی برخیز زود — بگذر از دنیا و از بود و نبود

مرشد کامل طلب کن تا ترا — بگذراند او ترا زین ماجرا

همرهی اندر راه فقر آگه شوی — گر نشوی گمراه اندر چه شوی

پس مقام فقر را با چهار اجل — یک بیک را با تو گویم اهل دل

اولا باید گذشت از خویشتن — دویم باید گذشتن از مای و من

باب سیم رو توکل پیشه کن — باب چهارم از بدان اندیشه کن

باب پنجم با همه اهل جهان — با تواضع باشی تا یابی امان

باب ششم بگذر از مای منی — تا ترا مردم بگویند آدمی

باب هفتم کبر بیرون کن ز سر — گر همی خواهی ز حق یابی خبر

باب هشتم نفس اماره گوشمال — بهر طاعت پشت خم کن چون هلال

باب نهم بگذر از حرص و فساد — گر همی خواهی ز حق یابی شرف [?]

در دهم غیبت مکن از هیچ کس — گر که مردی قول را بشنو بقول [?]

در ده و یک چشم بد با کس مبین — در ده و دو صحبت با پاکان نشین

در ده و سه گام باید که او — تا توانی بگذری از رنج او

در مقام چهارده ای مرد کار — ترک باید کرد از دزد قمار

در مقام پانزده ستار باش — تو نزدهم از غیر حق بیزار باش

هفدهم از راستی مگذر فروغ — در مقام هجده کم گو دروغ

نوزدهم از علم دانش رنج بر   تا ترا مردم نگویند بی خبر

بیت امد بایدت اندر نماز   در مقام بیت یک راه نیاز

بیت دوم فقر فخری پیشه کن   راه را دیدی تو فکر توشه کن

بیت سیم بایدت گشت کمال   جهد کن واقف شوی از سر حال

بیت چهارم رو رضای حق بجو   گر تو میخواهی ز یکرنگان بجو

بیت پنجم بگذر از شرب شراب   همچنان معصوم باشی در حساب

بیت ششم کوشش کن در عمل هوشی   در مقام بیت هفت از عشق کوشی

بیت هشتم جهل بیرون کن ز سر   از حرص و بخل بسی میکن حذر

بیت نهم دیده را نادیده کن   گفته خویش را بریده کن

در مقام سی اگر مرد رهی   ترک باید کرد فعل گمرهی

سی یک خوشحال باش از تو بتر   سی دوم خویشتن را مرده گیر

در مقام سی سه جهد دست   هر که این معنی نداند غافلست

سی چهارم گر همی خواهی نظر   بهر خدمت بایدت بستی کمر

سی پنجم طمع طوفان یاد گیر   سی ششم افتاده کانرا دست گیر

سی هفتم بگذر از آزار کسی   گر مرید طالبی بشنو نفسی

سی هشتم کینه از سر کن برون   با وضو باشی اندرین دنیای دون

سی نه با هیچ کس زحمت مجو   در مقام چهل تو کم کن گفتگو

چهل یک تو بی وضو بکلام مباش   چهل دویم با خراشی با تراشی

چهل سیم با خدا خود یار باش   چهل چهارم از بدان بیزار باشی

چون ظهور نور حق شد آشکار   بی منت بی دل بی جان ذکر

بی ذکر بی فنی بی محلسی   هر چه می بینی همه حق است و بس

خوش بگفت سید جلال تاجدار   از برای فقر ماند یادگار

اگر پرسند پنج حلقه کدام است جواب بگو اول بحر تکی دوم کرسی

سیم بیت المعمور چهارم بیت المقدس پنجم کعبه معظم

بحر تکی از نور است کرسی از زر است بیت المعمور از یاقوت و قطعه [illegible]

بیت المقدس از زمرد است و کعبه از سنگ حلقه داش مهر الف

رو جب

در بیان پنج منزل

ای دُرِ دُرجِ بحرِ عرفانی   وی حقیقت‌شناسِ انسانی

سالکانی که یافتند ارشاد   منزل خود گرفتند از استاد

پنج منزل که کرده‌اند بناء   در طریقت سلوک فقراء

شد مخفیست اولین منزل   قاب قوسین دویمی منزل

منزل سیمین جهاز شتر   باشد این نکته هم مدینه در

منزل چهارم است قفل کلید   دانشو مشکل تو بی تمهید

منزل پنجمین وفا باشد   که وفا رسم اولیا باشد

که وفاداری از نشه مردان   اینچنین شنیده است در جهان

شرح منزل

گوش کن ای عارف صاحب کمال   پنج منزل از زبان اهل حال

ایکه بر خود کار مشکل میکنی   گفتگو از پنج منزل میکنی

پنج منزل هست پیدا و نهان   نزد عارف یک بیک باشد عیان

لیک باید مرد منزل رس بود   عارفانه ساغر مجلس بود

کی بدعوی صاحب منزل شد   هر کسی کی نیست مرد دل شد

در طریقت هر کسی صاحب دلست   در ازل خود عیسی را منزلست

عارفان چون پنج منزل طی کنند   مرده صد ساله را دم می کنند

شد مخفی اولین منزل بود   لیک آنجا پای خرد در گل بود

قاب قوسین است دوم منزلست   میشود آن در انجا مشکل است

منزل سیم جهاز اشتر است   بی جهازی کز سفال دل پر است

منزل چهارم کلید قفل دان   گر بدانی دانمت از واقفان

منزل پنجم وفا باشد وفا   گر وفا جانت شد یابد صفا

گر وفا بود حیدر را نبود   گر وفا بد بود از دترا چه سود

گر مریدی مغتنش را باز گو   مغتنش بیشتمه آغاز گو

این جهازی را که دانند عارفان   گر بدانی دانمت از عاشقان

تا نبندی در وفاداری کمر   کی شوی از پنج منزل با خبر

کودک ابدالی

کوشی لی الفقیر حالیشان نکته کودکان درویشان

گر تو خواهی راه فقرشان خدمت پیر خود بکنی از جان

برگ سبزی به بر مجلسشان انجه برگی که برده بد سلمان

نکته کودکان درویشان بلکه اسباط میکنند ایشان

گر ز پیر مریدت ار پرسند زانکه مندا است اندر این دوران

در جوابش چه غنچه لب بگشا گو که مندا است از شه مردان

بود شاگرد جبرئیل امین هست استاد افشه مردان

کودک ابدال را سه پیر بود نام ان هر سه پیر را تو بدان

نام ان هر سه پیر با اجلال ادم نوح موسی عمران

تا بدانی تو تا بعین یقین عاجز مظطری سرگردان

بنیع جیر است گوش فقرا وصف کردند بکودک ابدالان

بدست بخت بغیر خاک انداز گفته رشته ارازیان دان

صاف سلمان بصحابه از سلمان خدمت پیر خود نمود از جان

عشق تو نشی است در حیات جهان آفرینش بعومات بدان

ای حسن نکته است همی باشد تا بگردی تو مظطر حیران

خاک نامه فقر

خاک پاکست پاکی از خاک گشت آدم از خاک نور از افلاک گشت

آدم از خاک چون هویدا شد در دریای عشق پیدا شد

امر شد از خدای رب جلیل که رود سوی خاک عزرائیل

چار قبضه ز خاک بردارد تا برد نزد دوست بسپارد

قبضهاش هزار درهم بود آفرینش یکی از انهم بود

امر شد از خدا که ای هاتف که ز هر جایی همه طایف

باید از الف قبضه برداری زود ابر مرا بجای بیار

قبضه از بهشت هم ز بهار قبضه از جنوب هم ز شمار

گر تو داری خبر ز خاک وجود در جهان آمده بخود چه پدید

چون نظر کرد ابصره لقا دید خود نور پنج آل عبا

خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل

همه از خاک میشود حاصل تا ز بر خاک میشوند واصل

خاک پایان پاک طینت را طلب فقر متر کو زینت را

خاک پایان کوی عرفانیم طالب فقر شاه مردانیم

فقر اول محمد عربی است بعد ازان از علی آل علی است

هر که درویش شد بامر الله او مرید است سید والا

معنی خاک نامه را گویم در طریقت اسمی وفا جویم

طالب شاه جلال از جان هست سید جلال عالیشان

جل تو اینست کرو میدانی گشت عارف بدوست قربانی

پاک شو پاک اصل طینت پاک تا شوی واصل تو در افلاک

منبسط این بعد تمام وجود منت خاکی که آفرید معبود

خاک را چون سه خصلت آلی است این علامت ز خواندان علیست

خ ز خاک بساط آدم شد زین سبب سرفراز عالم شد

الف آمد ز نور پاک آمد زین سبب رتبه اش ز خاک آمد

امر سید چون بخاک کرمنا به نبی آمد از ره تقوا

آنچه دارد وجود در عالم همه از خاک ذره ز کرم

خاک شو امهات هر موجود از جماد نبات بعد نبود

یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا

کوش کی از بسوط شیر بزی کیم انشا هکی تو خود بیری

اصل شیر بنیم ز احمد شد شب معراج چون براق برند

چون رسیدی بگنبد مینا در که کلید دار او بدی حیدر

دست بر در زد سلام گفت شخص آمد به او کلامی گفت

کیستی و کیست خالق تو چیست اسرار غیب صادق تو

گفت احمد منم که پیغمبر — این عم کننده خیبر

گفت پیغمبری نمیدانم — بنده حق سلیم اللهم

باز برگشت انبیاالله گفت — مصطفی شریف چون در سعک

که منم خادم حقیر و فقیر — بازکی درکه کرده ام تقصیر

باز شد در به امر خالق حی — مصطفی بینش چل تنان از پی

ابن جهل بود ابو جهل یک بود — همه یکرنگ مصطفی تک بود

گر سی آورده نشت بران — که تو تی بهتر از زمینی و رمانی

نور احمد بتخت فقر نشست — چل تنان در مقابلش صف بست

مصطفی دید چل تنان عریان — همه یکرنگ مشغل آدمیان

کرد دستار خویشتن را پاره — بست بر چل تنان یکی پاره

بست سلطان بانان کمر — بسته شد لنگ چل تنان یکسر

قدح آوردند نهاد بر کی — نور تا بیند با بمخ سرکشی

مصطفی دید دانه در جام — مزمحل کرد ساخت کار تمام

هرکه شیر بین مستفاید ازان — در راو مند در ذخیره آن

در دنوشید مصطفی شریف — باز برگشت عازم تشریف

هرکه شیر نیم علم نکند — باید این نکته را رقم نکند

تا بدانند عارفان بلاد — این چنینها داده اند مرا ارشاد

انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر

وسقیهم ربهم شرابا طهورا

اگر پرسند چند مقام الدامست — اول تو مقام طبیعت است دوم مقام ذاکرا است

سیم مقام زاهد است — چهارم مقام عابد است — پنجم مقام شاکرا است

ششم مقام صابر است — هفتم مقام محقق است — هشتم مقام عارف است

ابجد دوده

گوش کن ای رند صاحب معنوی / تا بگویم دوده معنها بشنوی

هشت ده دوده که فقر از آن بست / فاش از درگاه جان حق بست

دوده اول جناب جان بست / چون زخود بلند شت او حقا نیست

دویمی زند حصار ابهر شی مند / سیمینی جامکاه ار جمند

چهارمی نوالش کر بار پنج / ششمی نوالش اندر سینه گنج

بی چلوخان جو دمان هفتم است / جامکاه از خود دمان هشتم است

در نهم سر مست در ده نور نهال / یازده پیر پیر خان پیر جلال

در ده دو چون بلوطار بود / کمرهان را در جهان رهبر بود

سیزده مقصود خان با انفعال / شد جمال دین موسی با اقبال

در ده شش شاه حق است ای فقیر / نور سلطان هدیم با امیر

در ده هشت نور نهالست ای فقیر / بر فقیران در جهان باشد امیر

شکر لله چون که من حقانیم / صاد حتم از خود دمان جانیم

در بیان پالهنگ

بگو که نیست ترا پالهنک در گردن / اگر که پیر طریقی جواب گو بامن

بگو که چند برزانست اگر تو درویشی / وگرنه پارچه‌ای ابرون کن از گردن

جواب

بود رهغر پیر پالهنک می‌دانند / رسیده است بما از علاشه مردان

بود رهفت بزرگ نه بینی شه لکثر (?) / جواب مسئله شو ار بشنو در آین میدان

اگر که پیر طریقی بگو نقیر از کیست / بگو اول که بود است بعد ازان که کیست

اگر تو حاضر جوابی بگو اول درویشی / جواب شیخ نقیرست بگو به حق از کیست

نقیر می‌بود اول ز حیدر کرار / بر فت جنک حنینی زد بلند گفتار

جناب حیدر کرار داد بر قنبر / ازاد بمبارزه بدوها برای خورده کبار

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین اللهم ارزقنا لباس التقوی ولباس العافیة قال رسول الله صلی الله علیه وآله عملی صالحی گمی اسار بک بصلام للعبید

جواب

قال سبحانک لنا ما علمتنا انک انت علیم حکیم

آیه دست سماء

یا ایها الذین آمنو صلو علیه وسلمو تسلیما یا ایها الذین آمنو
نعت الرسول ونعت المولا

آیه جوره

اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال
الانسان مالها یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها
یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

آیه سفره

قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون
لنا عیدا لاولنا وآخرنا وانه خیر الرازقین

مقام طریقت شش توقف

اول صبر دوم علم سیم حلم چهارم شکر پنجم اخلاص ششم اخلاق

اگر پرسند

اگر پرسند ذاکری از که مانده است و خادمی از که مانده است و چراغ داری از که مانده است
و سقائی از که مانده است جواب بگو ذاکری از جبرئیل مانده که آدم را از مقام
ذکر نموده اگر پرسند خادمی از که مانده بگو از محمد علیه السلام که فرمود
انا سید القوم خادم الفقراء اگر پرسند چراغداری از که مانده بگو از حضرت
سلیمان مانده که شمع جنت در دست اوست اگر پرسند سقائی از که مانده
بگو از حسین علیه السلام مانده که در میدان تشنگی میگوید آیه گودک ابدالی

الاکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

آیه کفنی

انک میت وانهم میتون ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون

آیه تاج

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انت الملک الحق الذی لا اله الا انت

آیه خاک سر ریحق

یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا

آیه قدم

قدمت حیاتی فیومئذ لا یعذب عذابه احد علاحق عذاب علیهم

آیه کشکول

ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین برحمتک یا ارحم الراحمین

آیه لمک

توکلت علی رزق الله لا اله هو العلی العظیم آیه کمر بستی

وعمامی خاف مقام ربه وعمی من عنفس عن الهوا فان لاجنت المعوا

کر بو پر سند پوست تخت از کیست   که بدوشی کهی بزیرت چیست

پوست تخت که مسند فقراست   اصلش از قوچ جنت المعواست

ابزو باده ای نکو کردار   تخت پوست است از نبیمی ابرار

امر حق گشت نامه نزد خلیل   که نالکد زود ذبح اسماعیل

رو بگردند چون زامر الاه   گشت قربانی فرا الاه

آوردند از جناب ربانی   کوسفندی برای قربانی

پوست از افکند تخت نمود   سقف جفر از ان شده موجود



